

گفته ام بارها و می گویم  
بی وجودش حیات مکروه است  
همه عمر تکیه گاهم بود  
بدرم نام کوچکش کوه است  
امید صباغ نو

نقاش: کمال الملک



## علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال

- + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
- + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
- در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

## شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن  
در امور خرید و فروش املاک در پی اریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

# SHAWN ANSARI PRESENTS

## شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره‌ی مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی‌اریا  
با بیش از ۳۰ سال تجربه

### Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller  
Portola Valley



SOLD - Represented Seller  
Saratoga



SOLD - Represented Seller  
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer  
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer  
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer  
Oak Drive, Menlo Park

**Shawn Ansari, Realtor**  
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate

## (408) 529-4574

[www.shawnansari.com](http://www.shawnansari.com)

[Shawn.Ansari@Compass.com](mailto:Shawn.Ansari@Compass.com)

DRE: 01088988

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF  
CAROLINE J. NASSERI

(800)525-6060

وکیل تصادفات و صدمات بدنی  
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri  
Attorney at Law

## کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408) 298-1500

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

Fax: (408) 278-0488

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

675 North First Street, San Jose, CA 95112

## «روز نو»، یک خانه پسرانه برای بچه‌های آسیب‌پذیر

سهیل گودرزی

از درخت توت حیاط خانه بالا می‌روند. گاهی فوتبال بازی می‌کنند یا به فوتبال‌دستی داخل بالکن و پلی استیشن پناه می‌برند. گاهی آشپزی می‌کنند و دنبال باغبانی هستند، اما مثل خیلی از پسرهای نوجوان به زور درس می‌خوانند. اسم خانه‌شان «روز نو» است، یک مرکز شبه‌خانواده مردم نهاد که زیر نظر بهزیستی فعالیت می‌کند و میزبان پسران ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ای است که از سوی بهزیستی یا اورژانس اجتماعی معرفی می‌شوند. موسسه خیریه روز نو فعالیتش را از بهمن سال ۱۳۹۵ با شعار «خانه‌ای نو و امن ساخته‌ایم برای کودکان بدسرپرست سرزمین مادری‌مان» آغاز کرده است و به عنوان اولین خانه توانمندسازی اجتماعی-روانی کودکان در سطح استان البرز معرفی شده است.

آقای که از دست‌اندرکاران موسسه خیریه روز نو است در مورد شکل‌گیری این موسسه خیریه می‌گوید: «قطعا خیلی‌ها می‌دانند که موسسات خیریه‌ای که برای نگهداری از بچه‌ها تأسیس و ثبت می‌شوند، زیر نظر بهزیستی هستند و پس



از تایید کارشناسان سازمان بهزیستی با توجه به امکانات و شرایطشان می‌توانند اقدام به پذیرش بچه‌ها بکنند. تمام تلاش من و دوستانم این بود که بتوانیم مجوز بهزیستی را برای نگهداری نوجوانان ۱۲ تا ۱۸ سال انجام دهیم که خدا را شکر این اتفاق افتاد.» او در ادامه صحبت‌هایش می‌گوید: «به نظر ما در بین بچه‌های بی‌سرپرست، نوجوانان پسر ۱۲ تا ۱۸ سال بیشتر قربانی وضعیت خانواده‌شان می‌شوند، چون خیلی کوچک نیستند و شخصیت‌شان تا حدی شکل گرفته است، در سن بلوغ هستند و به خودی خود بحران این دوره همواره همراه‌شان است و تصویر و تصور کاملی از خانواده دارند.» او در پایان صحبت‌هایش می‌گوید: «خدا را شکر با مشارکت و اعتماد مردم خانه امن ما برای پسرها در هجدهم بهمن سال ۱۳۹۵ رسماً خانه شد و به طور متوسط گنجایش برای پذیرش ۱۵ پسر داریم که گاهی تعداد بچه‌های خانه ما از این تعداد بیشتر می‌شود و گاهی هم که تعداد بچه‌های مستقل در یک بازه زمانی بیشتر می‌شود، تا زمانی که بهزیستی فرزند جدیدی را به خانه ما معرفی کند تعدادشان کمتر است.»

پسرهای خانه بعد از اتمام ۱۸ سالگی باید مستقل شوند. اما دست‌اندرکاران خانه نو برای آن روز هم فکر می‌کنند: «در این موسسه تلاش می‌شود تا بچه‌ها قبل از این

که مستقل شوند، با توجه به استعدادشان برای یک شغل و منبع درآمد آموزش ببینند. مثلاً برای یکی ساز تهیه می‌شود و دنبال موسیقی می‌رود. یکی را که علاقمند به آشپزی است به کلاس باربستایی و هتل‌داری می‌فرستند تا همزمان با تحصیل در دانشگاه شغلی هم داشته باشند. هزینه تهیه منزل مستقل و وسایل هم معمولاً با کمک خیرین تهیه می‌شود و روز نو هیچ‌گاه ارتباطش را با پسرانش قطع نمی‌کند. همانطور که پسرانی که می‌روند هم اینجا را خانه خودشان می‌دانند و گاهی به خانه و دوستان‌شان سر می‌زنند.»

«مریم رفیع‌زاده»، مدیرعامل موسسه خیریه روز نو، در «پادکست چهره‌ها» می‌گوید در حال حاضر ده پرسنل داریم، شامل مسئول فنی یا مدیر داخلی، مددکار، روانشناس، آشپز و مربی‌هایی که به صورت شیفتی در کنار بچه‌ها قرار می‌گیرند. این مربی‌ها همگی متخصص هستند و در رشته‌های روانشناسی، جامعه‌شناسی و امور تربیتی تحصیل کرده‌اند و اصول رفتار با نوجوانان آسیب‌پذیر را می‌دانند.

یکی از دست‌اندرکاران این موسسه می‌گوید: «ما در قلب خانه‌مان یک آشپزخانه داریم و خانمی که هر روز حتی در تعطیلات می‌آید و برای بچه‌ها غذای سالم و خانگی می‌پزد.» او معتقد است آشپزخانه است که خانه را خانه می‌کند و به آن روح می‌دهد. **دنباله مطلب در صفحه ۴۸**

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	اخبار-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشی)
صفحه ۶	تاریخ طنز در ادبیات فارسی (حسن جوادی)
صفحه ۷	بر گرفته از کتاب روشنگران ایران (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپید)
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	آلودگی های فرهنگ ایران (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	مهرابه (ها هم گرامی فره وشی)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	اخبار
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشخند، پوزخند (عترت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشت‌های بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	چرا در زندگی زجر می‌کشیم؟ (ارغوان قندی)
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	آقای آدم‌ها که روی ساحل... (رضا فانی یزدی)
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	کراوات آبی رنگ (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸	قفس (صادق چوبک)
صفحه ۲۹	گل و بلبل (اسکار وایلد)
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	لاله (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	تقویت حواس پنجگانه... (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیاز مندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	حکایت رضا (میلااد رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	اخبار
صفحه ۳۹	جایی از جغرافیا... (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	اخبار
صفحه ۴۳	کباب غاز (جمالزاده)
صفحه ۴۴	بچه های طلاق (ادوارد تایبر)
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	باز باران (مینا یزدان پرست)
صفحه ۴۷	اخبار
صفحه ۴۸	دنباله مطلب
صفحه ۴۹	دنباله مطلب
صفحه ۵۰	دنباله مطلب
صفحه ۵۱	دنباله مطلب
صفحه ۵۲	دنباله مطلب
صفحه ۵۳	دنباله مطلب
صفحه ۵۴	دنباله مطلب
صفحه ۵۵	دنباله مطلب
صفحه ۵۶	دنباله مطلب
صفحه ۵۷	دنباله مطلب
صفحه ۵۸	دنباله مطلب
صفحه ۵۹	انگلیسی
صفحه ۶۰	انگلیسی

## روز پدر مبارک

پژواک و همکاران



**ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد**

**شماره تلفن:** ۰۲۲۱-۴۰۸۶۲۴ (۴۰۸)

**شماره فکس:** ۰۲۲۱-۴۰۸۶۹۳ (۴۰۸)

**آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:**

PO BOX 9804,  
SAN JOSE, CA 95157

**www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com**

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



# LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

## DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

*Celebrating Life, One Story at a Time*

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellet service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



*The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.*

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

**تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت**

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

## زندگی کودک کار از آزار جنسی تا مرگ در خیابان

شیوا نظر آهاری



که سر خود را بالا بگیرد و آنها را ببیند. انگار که ندیدن آنها بهتر از دیدنشان است. داده‌های رسمی نشان می‌دهد که در تهران حدود ۴۷۰۰ کودک تنها در بخش زباله‌گردی کار می‌کنند و آمار رسمی درباره کودکان کار در ایران، بسیاری از کودکان شاغل در کارگاه‌های کوچک، مشاغل خانگی و کارگاه‌های

### آزار جنسی

آزار و اذیت جنسی، جزئی جدایی‌ناپذیر از زندگی کودکان کار است. مینو محرز، رئیس مرکز تحقیقات ایدز ایران، پیشتر گفته بود که چهار تا پنج درصد از کودکان کار به ایدز مبتلا هستند، که یک سوم آنها ۱۰ تا ۱۴ سال و دو سوم ۱۵ تا ۱۸ سال دارند. آمارهای اخیر هم نشان می‌دهد که نرخ ابتلای کودکان کار به اچ‌آی‌وی با نرخ ابتلای کارگران جنسی برابر است. نتیجه یک پژوهش نشان می‌دهد که ده درصد از کودکانی که از آنها سوءاستفاده جنسی شده، اولین بار در سن هفت سالگی مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند. سوءاستفاده جنسی یکی از بزرگ‌ترین آسیب‌هایی است که کودکان کار با آن مواجه هستند. سه سال پیش رضا قدیمی، مدیرعامل سازمان خدمات اجتماعی شهرداری تهران، گفته بود که نود درصد از کودکان کار مورد تعرض و آزار جنسی قرار می‌گیرند.

با وجود این، کودکان اغلب کمتر به صحبت کردن در مورد این قبیل آزارها تمایل دارند. هر چند آنها به راحتی می‌توانند درباره سایر رفتارهای خشونت‌آمیز از سوی مردم، صاحب‌کار یا خانواده خود حرف بزنند اما معمولاً تمایلی برای حرف زدن در مورد آزار جنسی ندارند. سیما، یکی از فعالان حقوق کودک که در یکی از انجمن‌های حمایت از کودکان کار و خیابان فعال است، در این رابطه می‌گوید: «این واقعیت است که اکثر بچه‌های ما آزار جنسی را به شکل‌های مختلف تجربه کرده‌اند. آنها چون معمولاً از طرف همسالان خود مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌گیرند، از بیان تجربیات شان خودداری می‌کنند. مثلاً روزی در مرکز متوجه شدم که بچه‌ها در حال خندیدن و دست انداختن یک بچه دیگر هستند. او هم عصبانی و برافروخته بود و در نهایت هم نشست به گریه کردن. وقتی پرس‌وجو کردم، متوجه شدم که این بچه چند کوچه آن طرف‌تر توسط یک فرد بزرگسال مورد آزار جنسی قرار گرفته و ظاهراً بقیه دیده یا متوجه شده بودند. خب یعنی آن بچه علاوه بر اینکه آزار جنسی را تحمل کرده، حالا باید این تحقیر را هم در محل تحمل کند.» دنباله مطلب در صفحه ۴۹

ساختمانی را در نظر نگرفته است. برای مثال، در کارگاه‌های بسته‌بندی لباس در مناطقی مانند پاسگاه نعمت‌آباد کودکان از سنین ۷-۸ سالگی به کار گرفته می‌شوند، آن هم در کارگاه‌هایی با شرایط غیراستاندارد که نه بازدیدی از آنها انجام می‌شود و نه حتی از بیرون مشخص است که در داخل شان چه می‌گذرد. در دوزندگی‌های بازار و کوچه مروی و... هم وضع چندان بهتر نیست. دختران نوجوان در محیطی بسیار کوچک از صبح تا شب پشت چرخ خیاطی نشسته‌اند. ساعات کار گاهی تا ۱۲ ساعت در روز است و دستمزدها بسیار ناچیز. در این محیط‌ها که معمولاً یا زیر همکف هستند یا در طبقات بالای ساختمان‌های بسیار قدیمی در اتاق‌های کوچک و تنگ، کودکان نه تنها دستمزد بسیار کمی دریافت می‌کنند بلکه همواره در معرض آزار و اذیت صاحب‌کار قرار دارند.

### کودکان زباله‌گرد

اگر قرار باشد یک تصویر را برای سال‌های اخیر تهران انتخاب کنم، زباله‌گردی است. در چندسال اخیر آنقدر شمار کودکان زباله‌گرد با کونی‌های بزرگ روی دوش‌شان فراوان بوده که به پررنگ‌ترین تصویری از تهران تبدیل شده است. بچه‌هایی که اکثر مردم ترجیح می‌دهند با حفظ فاصله از آنها راه بروند، بچه‌هایی که تا کمر توی سطل‌های بزرگ اشغال خم شده‌اند و هر بار ناچار می‌شوید که از شرم سرتان را پایین بیندازید. مطابق پژوهش سال گذشته انجمن دفاع از حقوق کودکان، در تهران ۱۴ هزار زباله‌گرد وجود دارد که ۴۷۰۰ نفر از آنها کودکان زباله‌گرد بین ده تا پانزده ساله‌اند که گاهی تا نیمه شب کار می‌کنند. بر اساس این تحقیق، که موسوم به «بنمای کودکی» است، گردش مالی پسماند خشک شهر تهران ۲۶۰۰ میلیارد تومان است که سهم کودکان تنها ۴/۲ درصد است، درحالی‌که کودکان یک‌سوم جمعیت زباله‌گرد را تشکیل می‌دهند. اگر این گردش مالی را با بودجه ۱۸ هزار میلیارد تومانی شهرداری تهران مقایسه کنیم، بیشتر متوجه می‌شویم که مافیای زباله‌گردی چطور در حال بهره‌کشی از کودکان است.

رقم می‌دانستند. بیشترین تعداد کودکان کار مطابق آمار به ترتیب در استان‌های خراسان رضوی، سیستان و بلوچستان و تهران مشغول به کارند.

تهران در سال‌های اخیر به شهری بدل شده که به هر طرف سر بچرخانید کودکی در حال کار کردن است. اگر یک دهه پیش، آنها را بیشتر در حال فروش فال و جوراب سر چهارراه‌ها می‌دیدید، حالا وضعیت اقتصادی چندسال اخیر، شرایطی را رقم زده که در هر کوچه و خیابان، کودکی تا کمر در سطل زباله خم شده و در حال زباله‌گردی است. وضعیت کودکان زباله‌گرد آنقدر غیرانسانی است که دیگر فروش فال و جوراب، سر چهارراه یا توی مترو کمتر به چشم می‌آید و اگر بخواهیم صدقانه بگوییم، تعدادشان چنان زیاد است که هم مردم و هم شهر به دیدن و ندیدن‌شان عادت کرده‌اند. وقتی پدیده‌ای هر روز جلوی چشم‌تان باشد، وقتی هر ده قدم یک‌بار با آن مواجه شوید، به آن عادت می‌کنید، در این صورت، نه مثل روزهای اول متأثر می‌شوید، نه اعتنا می‌کنید و نه اصلاً دلتان می‌خواهد

دوازده ژوئن روز جهانی منع کار کودک است. طبق آخرین آمار، ۱۵۲ میلیون کودک کار در جهان وجود دارد که بیش از ۹۰ درصد آنها در کشورهای در حال توسعه ساکن هستند. تخمین‌های سازمان جهانی کار نشان می‌دهد که ۶۲ میلیون کودک در منطقه آسیا و پاسیفیک، حدود ۷۲ میلیون نفر در آفریقا و بیش از ۵/۱۷ میلیون تن در آمریکای لاتین و حوزه کارائیب مشغول به کارند.

بر اساس آخرین آماری که در سال ۱۳۹۶ توسط «مرکز آمار و اطلاعات راهبردی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی» اعلام شد، نزدیک به پانصد هزار کودک در ایران مشغول به کار بوده‌اند. این آمار که نسبت به سال پیش از آن افزایش چشمگیر ۶۰۰ درصدی داشت، پیش از شروع رسمی تحریم‌ها و اثرگذاری آن بر وضعیت اقتصادی و فقر روزافزون خانوارهای ایرانی ارائه شد. هرچند در همان زمان هم فعالان حقوق کودک شمار واقعی کودکان کار را بسیار بیش از این



## شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت‌ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

مستحق عفو نمی دانست. نادرشاه که دیگر کاری در هندوستان نداشت، به فکر بازگشت به کشورش افتاد و پیش از عزیمت همه کارها را سامان داد و به محمدشاه اعلام کرد که با شرایط زیر او را در سلطنت ابقاء خواهد کرد:

۱- سرزمین های کشمیر، کابل، مولتان و چند سرزمین دیگر تا رودخانه «اتک» از این پس متعلق به قلمرو و پادشاهان ایران خواهد بود.

۲- محمدشاه همه ساله در تمام مدت زندگانش سه کارول روپیه به ایران پرداخت خواهد کرد.

۳- وی فقط عنوان و احترامات امپراتور را خواهد داشت و آصف جاه بر امپراتوری حکومت خواهد کرد.

۴- در موقع جنگ، امپراتور مغول در برابر دشمنان شاه ایران، به او یاری خواهد داد و ایران نیز به نوبه خود نسبت به امپراتور مغول همین عمل را خواهد کرد.

۵- برای مخارج سالانه محمدشاه فقط یک لک روپیه داده خواهد شد.

۶- فقط افسرانی که مورد موافقت قرار گیرند، در پیش محمدشاه خواهند ماند.

هند، نابود شدند. دو نفر ژروئیت پرتغالی که همیشه ساکن دهلی بودند بخت یارشان شد و از قتل عام گریختند. آنها در آنجا به کارهای مذهبی بازماندگان مسیحی که تعداد آنها در حدود هفتصد نفر بود می رسیدند. مردان آنها که می توانستند سلاح بگیرند همه در خدمت امپراتور بودند و اغلب آنها کشته شده اند. خانه یک بانوی مسیحی که از نظر تقوا شهرت داشت و مورد احترام امپراتور و دربار بود به سرنوشت کلیساهای ما دچار شد و سوخت. این همه زنان بیوه و کودکان مسیحی چه خواهند شد؟ آنها در معرض چه خطرهایی هستند؟ و چقدر غم انگیز است که فقر به ما اجازه نمی دهد که اعانه هائی تهیه کنیم که من بتوانم به آنها برسانم.

آخرین شدت عملی که شاه ایران در دهلی اعمال کرد این بود که دستور داد تا چهار امراه ای را که عاملان شورش بودند و آصف جاه آنها را یافته بود در پیش مردم خفه کردند. آصف جاه فرمان داد تا آنها را در حالی که طناب به گردنشان آویخته بود به پیش نادرشاه هدایت کردند و باوجود آنکه اینان از خویشان او بودند حتی نخواست درباره آنها طلب بخشایش کند زیرا آنان را



## نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش چهل و شش)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

می کنند. دهلی شهری بی مانند است که از نظر تجهیزات زیباتر و از نظر وسعت و جمعیت وسیع تر و پرجمعیت تر از بزرگترین شهرهای ما در اروپاست. بی آنکه بنظر آید از دهلی یکصد هزار سپاهی برای جنگ بیرون خواهد آمد. این شهر بر ساحل رود «جما» در دشت وسیع بسیار حاصلخیزی واقع شده است و از موقعی که شاه جهان «اگرا» را ترک کرده است، پایتخت امپراتوری گشته است.

موسسه ما در دهلی دو کلیسا داشت که در این آتش سوزی سوخته اند. این دو کلیسا با بلند همتی و آزادگی امپراتور جهانگیر ساخته شده بودند. این شاهزاده و جانشین وی نسبت به مذهب مسیحیت مهر و محبت بسیار داشتند و مسیحیت در زمان سلطنت آنها پیشرفت قابل ملاحظه ای کرد. در آنوقت امیدهای خوشی برای آینده بوجود آمد ولی این امیداها با قدرت یافتن کشور پرتقال در

بزرگی و قدرت و شوکت امپراتور مغول بنوعی در دهلی گرد آمده است. چندین شاه باج گزار امپراتور در آنجا مسکن دارند و نخست وزیران امپراتور هستند. آنها به خرج خود تا بیست و سی هزار سرباز نگاهداری می کنند و آنها را در دسترس دارند و این موضوع به آنها استقلال بسیار می بخشد و حتی وقتی که آنها با یکدیگر متحد شوند، قدرتشان سهمگین می گردد. شاهزادگانی که از خاندان شاهی هستند نمی توانند از دربار غیبت کنند، آنان عایدی خود را از تیولی که امپراتور به آنان می بخشد بدست می آورند اما شرط بدست آوردن این عایدی آنست که باید تعدادی سپاه آماده به خدمت در اختیار داشته باشند. عایدی وزیران و امراء نیز به همین نوع است و بایستی عایدی خود را به همین طریق بکار برند ولی اینان قسمت بزرگی از عایدی خود را صرف جشن ها و اسبان و خدمتگزاران

## دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

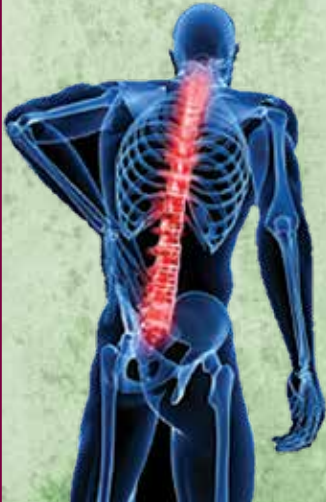
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسائل پزشکی

*Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life*

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد  
♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست  
♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism  
♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara  
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677  
2797 Park Ave., Suite #103  
Santa Clara, CA 95050

## تاریخ طنز در ادبیات فارسی

بخش چهارم  
دکتر حسن جوادی

شمرد، و حیات او عبث باشد و بدین آیت که (افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاتدرجعون) مأخوذ بود، و خود چه کلیتیه ۵۶ باشد که شخص را با ماه پیکری خلوتی دست دهد و از وصال جانفزی او بهره مند نگردد و گوید که من پاکدامنم تا به داغ حرمان مبتلا گردد و شاید بود که او را مده العمر چنان فرصتی دست ندهد و از غصه میرد...» ۵۷

البته در این فرصت غنیمت شمرن مردان و زنان جوان علی السویه مطمح نظر ابناء

روزگار عبید هستند و بارها این مطلب را در آثار مختلف خود تأکید می‌کند. ۵۸

شرح زندگی خصوصی و انتقاد از همسر خود مطلبی است که اغلب شعرای ایرانی زیاد علاقه ای به بر ملا کردن آن ندارند و خصوصا اگر این شرح آمیخته به طنز و انتقاد



باشد، ولی سعدی و قائلانی از این حیث جزو استثنائات هستند. داستان گرفتاری سعدی به دست فرنگان و گماشته شدن به کار گل او بسیار مشهور است. یکی از رؤسای حلب که سابقه معرفتی با او دارد، سعدی را در اسارت می‌بیند و او را می‌شناسد. بقیه داستان را بهتر است از زبان سعدی بشنویم: «بر حالت من رحمت آورد و به ده دینار از قیدم خلاص کرد و با خود به حلب برد و دختری که داشت به نکاح من درآورد به کابین رد دینار. مدتی برآمد. دختر بدخوی، سبزه روی و نافرمان بود. زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منقض داشتن.

**زن بد در سرای مرد نکو  
هم درین عالم است دوزخ او  
زینهار از قرین بد، زینهار!**

وقنا ربنا عذاب النار

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت: تو آن نیستی که پدر من تو را از فرنگ باز خرید؟ گفتم: بلی، من آنم که به ده دینار از قید فرنگم باز خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار کرد...» ۵۹

مثال دیگری که از زندگی خصوصی شعرا می‌توان آورد جنگ و جدال مادر زن های قائلانی است که طی نامه ای بسیار شیوا به ناصرالدین شاه، شاعر آن را به طرز

شیخ بهایی در منظومه «نان و حلوا» تظاهر به دینداری در عین فساد و شهوت رانی را در داستان زنی از هرات عنوان می‌کند که در ضمن اشتغال به عشق‌بازی با مردان مختلف، نمازش هم ترک نمی‌شود. ۶۰

فساد اجتماعی البته تنها مخصوص زن ها نبود، و شاید در میان آنها به علت محدودیت ها و نداشتن امکانات کمتر از مردان بود، ولی تعداد نویسندگانی که با واقع بینی به طور یکسان از مردان و زنان انتقاد می‌کنند زیاد نیستند. یکی از این

نوع شخصیت ها عبید زاکانی است که در باب سوم رساله اخلاق الاشراف خود بعد از این که معیارهای معمولی «عفت» را به عنوان «مذهب منسوخ» گذشتگان عنوان می‌کند، به شرح عقاید بزرگان زمان خود می‌پردازد، با طنزی گزیده عقاید منحط آنها را شرح می‌دهد و حتی آیات قرآنی را نیز طوری نقل می‌کند که لحن طنزآمیز او را تشدید نمایند. عبید در برابر «مذهب منسوخ» گذشتگان «مذهب مختار» هم عصران خود را چنین شرح می‌دهد:

«اصحابنا می‌فرمایند که قدما در این باب غلطی شنید کرده اند و عمر گرانیامه به ضلالت و جهالت بسر برده. هر کس که این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ بهره نباشد. در نص تنزیل آورده است «انما الحیوه الدنیا لعب و لهو و زینة و تفادخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد.» و معنی آن چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیوه دنیا لعب و لهو و زینت و تفاخر و جمع مال و غلبه نسل است.

می‌فرمایند که لهو و لعب بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است، و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال. پس ناچار هر که عفت ورزد از این ها محروم باشد و او را از زندگان نتوان

نه چندان سینه سوز و کینه توند که مر این غلام یکی از هزار را معروض دارد: از آن جمله چندی قبل بهانه زنانه را دستاویز کرده خاک کشتی ریخته چون دو نوچه پهلوان دست بر هم گرفته با هم آویختند چندان که صورتشان از زخم سیلی نیلی و از ضربت کفش بنفش و روها خراشیده و خون ها پاشیده، گیسوها کنده، خاطرها پراکنده، رنگ ها پریده، جیب ها دریده شد. «مادر زن قوانلو» چون خود را مغلوب و منکوب دید به خانه خویشان دوید، نعره و اغیرتا برکشید، معشرش چون محشری برپا دیدند به حمایتش با چوب و چماق از خانه و اتاق دویدند، کنیزان نیم سوز و کفگیر گرفته و خانه شاگردان بیل و دسته جاروب برداشته مجددا با غلغله ترکی و هلهله عربی به خانه تاختن آوردند، جنگ درگرفت، غوغا برخاست، هنگامه بزرگ افتاد، همسایگان به تماشا تاختند. سگان شکاری که در خانه بودند، جمعی بیگانه دیدند، حمله آوردند و بانگ برداشتند، سگان بازاری نیز به هوای آن که سگان خانه را مرداری به جنگ افتاده عف عف کنان در رسیدند، سواد همسایگان را بر بام گمان دزد کرده بر آنها تاختند، همسایگان خود را از بیم جان از بام خانه، به خانه در افکندند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۶



## دکتر فرانک پورقاسمی

### متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Hammer Toe, ♦ Bunion, Callus, Corn ♦Foot related diseases  
♦Heel Pain & ♦Sports Medicine & Injuries ♦Ingrown Toe Nail  
♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot  
♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

**Dr. Faranak Pourghasemi, DPM**

*My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.*

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

**National Foot & Ankle Center**

**(408)884-5851**

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032



بزهکاری ربطی به نخستین گناه آدم یا عوامل فلسفی ندارد. هدایت تأکید می‌کند: «بزهکاری و نه گناه. زیرا کافکا و قهرمانانش خودشان را گناهکار نمی‌دانند. کافکا اصلاً گناه نمی‌شناسد و پی در پی پرسش‌های دردناک ابدی بشری را مطرح می‌کند: به کجا می‌رویم؟ زیر تأثیر چه عواملی هستیم؟ قانون کدام است؟ فکر او پیوسته میان دو قطب انزوا و قانون در نوسان است، اما به هیچ کدام بر نمی‌خورد. گویا انسان بازپچه دست قوایی است که عموماً از تفکیک آنها چشم می‌پوشد و به علت نداشتن کوچکترین حس کنجکاوی است که توانسته در جامعه به فراخور زندگی در بیاید.»<sup>(۵)</sup>

هدایت راز و رمز هنر کافکا را چنین آشکار می‌کند: «وقتی کافکا می‌خواهد انسان حقیقی را نشان بدهد برایش دشوار است و باید صحنه‌ای از دنیای دیگر را در زمان‌های کهن تصور کند. هر گاه می‌خواهد آدم‌های امروز را بشناساند موجودات ناقص الخلقه، نیمه آدم و نیمه جانور یا ماشین‌های خودکار و شپمانزده و موش کور و سگ و حشره را به عنوان انسان کنونی معرفی می‌کند. یک جور محکومیت در دوران نا کسی است که شالوده اش به دست آدم‌های بوزینه صفت ریخته شده است.»<sup>(۶)</sup>

نمی‌شود انزوای ترسناک و زبان بستگی کامل را تشریح کرد. هر گونه کوشش برای ارتباط قبلاً جلوی گرفته شده. هیچگونه وجه مشترک وجود ندارد (قسمت اول داستان مسخ).

از این جا موضوعی پدید می‌آید که در تمام آثار کافکا پرورانیده شده: نبودن وسیله‌شناسی. آدمی که در «مسخ» تبدیل به حشره می‌شود دلیل می‌آورد و حساب می‌کند و از فرضی به فرض دیگر می‌پرد تا کار خود را رو به راه کند، اما دچار سرنوشت بدتری می‌شود. چون آن چیزی را که لازم دارد تا بدبختی را مرتفع سازد نمی‌تواند دریابد. هوش خود را که ظاهراً از دست نداده، بیرون از نیروی دراکه است. کوشش‌هایش به هدر می‌رود. سقوط جسمانی مهر قلب رویش زده و ناتوانش کرده است. در داستان «کنام» این وضع به سرحد وحشت می‌رسد. جانور کاملاً تنهاست و افکار خود را نشخوار می‌کند. تهدید نامرئی او را شکنجه می‌دهد. فقط مرگ خاموشی قطعی را در مقابل پرسش‌های بی‌پایان و دلهره برقرار می‌سازد. این داستان ناتمام است. ترس به قدری شدید است که به نظر می‌آید جانور دشمن ناشناس را بر می‌انگیزد تا زودتر او را بکشد.<sup>(۷)</sup>

نکته دیگری که هدایت در تحلیل خود از آثار کافکا به آن می‌پردازد مساله «بزهکاری» آدمی است. اما این

## بر گرفته از کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی

بخش آخر

دکتر ایرج پارسی نژاد



دستگیرم شد این یهودیت در حقیقت ناچیز و شوخی بود. از شوخی هم پست تر بود.»<sup>(۲)</sup> اما واقعیتی که شاید در تحلیل افکار کافکا می‌تواند روشنگر باشد «راز جسم» اوست. این که زمانی که سی سال دارد هجده ساله می‌نماید و ظاهراً ریخت پسر بچه‌ها را دارد و باید با قامت ناساز بی‌اندام زیر سلطه پدر بماند. هدایت از کافکا نقل می‌کند: «محدود بودن کالبد انسانی هراسناک است.»<sup>(۳)</sup>

وقتی عقده حقارت تن و روان به هم می‌آمیزد کافکا، با خاطره‌هایی که از خشونت پدر در دوران کودکی و نوجوانی دارد، احساس حقارتش تا به آن جا شدت می‌یابد که در داستان او آدمیزاد تا به حد حشره‌ای ناچیز تنزل می‌کند. هدایت با اشاره به داستان «مسخ» می‌نویسد: «کافکا برای این که تصویر برجسته‌ای از رابطه خود و پدرش بدهد، قهرمانان خود را از عالم جانوران انتخاب می‌کند. بهتر از این

هدایت در جستجوی ماهیت افکار کافکا احتمال می‌دهد: «شاید با تحلیل روحی بتوان تا حدی به زندگی درونی او پی برد، اما علت غرایب اخلاقی بر ما پوشیده خواهد ماند.»<sup>(۴)</sup> به گمان هدایت سه عامل مهم سرنوشت کافکا را رقم زده است: اختلاف با پدر و در نتیجه مخالفت با جامعه یهود، زندگی مجرد و بیماری.

درباره اختلاف با پدر و تعصب دینی او از نامه‌ای که کافکا به پدرش نوشته و ماکس برود تکه‌هایی از آن را منتشر کرده می‌توان دریافت که علت اختلاف وابستگی پدر به عقاید و سنت‌های یهودی و بی‌اعتقادی پسر به آنهاست. در نامه‌ای به پدر می‌نویسد: «بعدها در جوانی، من نمی‌فهمیدم با این یهودیت ناچیز که تو بهش چسبیده بودی چه طور به من سرزنش می‌کردی که چرا در برابر چنین چیز پوچی سرتسلیم فرود نمی‌آورم. می‌گفتی که برای تقواست. تا حدی که من

## دوک و دپر (پرتلند، اورگان)

DUKE & DAPPER (Portland, Oregon)

Elegant Decorative Textiles For Your Home & Office

♦ کوسن‌های تزئینی و قطعات پارچه‌ای تزئینی برای اتاق نشیمن و خواب ♦ انواع Table Mat در اندازه‌های مختلف و با طرح‌های ابتکاری برای پذیرایی شام و عصرانه ♦ تشکچه‌های نوزاد و تشک‌های بازی برای نوپایان ♦ انواع پارچه‌ها و دستمال‌های زیبا برای آشپزی و شیرینی‌پزی ♦ انواع بقچه‌های مدرن-کلاسیک برای عروس، سفر و جهیزیه ♦ انواع روفرشی‌ها با کیفیت بالا برای پیک نیک و بازی کودکان



روتختی بزرگ نخی تمام طبیعی با طرح "درخت زندگی" قلمکاری هندوستان با رنگهای زنده و شاد



سری عروسکهای پارچه‌ای "جانکیز" به شکل حیوانات گوناگون برای اتاق کودک و نوزاد



تیبیل متهای شاد و ابتکاری برای مهمانیهای عصر



کوسن‌های بزرگ و کوچک برای خانه و دفاتر کار از نفیس‌ترین پارچه‌های اروپایی و آمریکایی با دوخت عالی

(971) 221-6443

در صورت تماس تلفنی (۱۱ صبح تا ۳ بعد از ظهر) لطفاً پیام بگذارید.

dukeanddapper.etsy.com

برای خرید و سفارشات به سامانه فوق مراجعه فرمایید.

ترسی مودبانه دور و بر استاد اصغر و ایران نشسته و با کنجکاوای صحنه را می بلعیدیم و استاد اصغر هم مرتب ورد می خواند. مادر ایران نگران حال فرزند، استاد اصغر را قسم می داد: «ترابه خدا کاری بکن، بچه ام از دست رفت» و استاد اصغر که می دانست از مادر ایران پولی گیرش نمی آید با خشونت گفت: «خواهر نگران نباش، گفتم خوبش می کنم. برو یک لیوان آب خوردن ببار». مادر ایران دوید توی خرابه که آب بیاورد. ایران تقریباً از حال رفته بود. استاد اصغر دو سه بار ایران را صدا زد: «ایران، ایران» و چون پاسخی نشنید، ناگهان با آن دست سنگینش چنان سیلی جانانه ای به بیخ گوش او نواخت که صدای «شترق» آن به گوش مادر ایران هم رسید. نعره ایران بلند شد و ما بچه ها هر کدام به طرف خانه هایمان گریختیم و از دور منظره را نگاه می کردیم. ایران کاملاً هوشیار شده بود و می خواست دستش را از دست استاد اصغر بیرون بکشد اما استاد اصغر او را رها نمی کرد. و مادر ایران که آبخوری حلبی در دستش بود آن را روی زمین گذاشت و از گوشه چارقدش گریه را گشود و پول خوردی در دست استاد اصغر گذاشت و او نیز ایران را رها کرد. ایران برق آسا و گریه کنان خودش را درون خرابه انداخت و از نظرها پنهان شد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۳**

«نشان بده کجای دستت را زد؟» ایران با دست دیگر سر انگشت لاغرش را نشان داد. استاد اصغر گزلیک را روی محل درد گذاشت و از بزرگترها خواست که دور و بر او را خلوت کنند. همه رفتند به جز بچه ها که کنجکاوانه می خواستند ببینند آخرش چه خواهد شد.

استاد اصغر گزلیک را مثل کسی که می خواهد چاقویش را تیز کند نرم روی پوست دست ایران می کشید و اورادی زمزمه می کرد و پادشاه گزندگان را به حق مهر سلیمان و به حق آیه قرآن قسم می داد که دست از سر ایران بردارد. باز دوباره شروع می کرد از دیو و جن و پری گفتن و شعری زمزمه می کرد مثل نقل های قهوه خانه دم بازار!

### ارژنگ پلید بسته دم باد

### از همت بوسعید بوالخیر

و باز آیه ای از قرآن و همانطور مسلسل حرف می زد. چند دقیقه ای که گذشت، جیغ های ایران کور، که در حقیقت کور نبود و از بس دور و بر چشمانش را شوخ گرفته بود به او ایران کور می گفتند، تبدیل به تضرع و زاری شد و پنداری از حرف های استاد اصغر خسته شده و با آن رنگ پریده دیگر رمقی برایش نمانده و داشت از حال می رفت و ما بچه ها با



## فرار از ختنه

بندی و دلالی و رمالی و کارچاق کنی و معاملات ملکی، همه چیز می دانست و مشکل گشای مردم محله بود. به محض اینکه توی کوچه پیدایش می شد، ابروهایش عین عقاب به هر طرف که می چرخید بچه ها پا برهنه و لخت فرار می کردند و پشت درها پنهان می شدند.

ترس بچه ها از استاد اصغر سلمانی وقتی به اوج رسید که یک روز گرم تابستان هنوز آفتاب غروب نکرده بود و من بچه های دیگر بزرگ دم گاوهایی که از چرا برگشته بودند داشتیم سیخ فرو می کردیم و گاوها عربده کشان به هرسویی می گریختند، از داخل خرابه صدای جیغ ایران کور دختر ده ساله ای که همراه پدر و مادرش در اتاق بی در و پیکری زندگی می کرد، بلند شد. همگی به طرف شکستگی دیوار هجوم بردیم، مادر ایران در حالی که دست دخترش را در دست داشت وارد کوچه شد و فریاد کنان گفت: «وای بچه ام را مار گزید» و پشت سر هم می پرسید: «نه نه جان چی بود؟ مار بود؟ عقرب بود؟ شگیز بود؟» و ایران فقط جیغ می زد. بچه ها دور ایران جمع شدند. رهگذرها و همسایه ها هر کدام نظری می دادند که سر و کله استاد اصغر با کیف کهنه چرمی استوانه ای سیاه رنگ در دست پیدا شد. تا چشم مادر ایران به استاد اصغر افتاد جمعیت را شکافت و به طرف او دوید و التماس کنان گفت: «استاد اصغر، الهی که زیارت کربلا و نجف نصیبت بشه. تو را به خدا دخترم را نجات بده. نمی دانم او را عقرب زد. مار زد. تو را به خدا کاری بکن» و استاد اصغر مثل سرداری بزرگ جلو آمد، دست ایران را گرفت، کنار دیوار خرابه روی زمین نشانده و بعد در کیفش را باز کرد و گزلیکی بیرون آورد و نگاهی به چهره رنگ باخته ایران انداخت و پرسید:

توی هوای دم کرده و غبارآلوده نیم روز آخر تابستان شهر دور افتاده بجنورد، من و عبدالله و شکور روی دیوار گلی خرابه روبروی منزل مان که از گزند باد و باران کوتاه شده بود، ایستاده بودیم و داشتیم مسابقه شاش می دادیم. گلپری آن پایین در حالی که با یک دست زیر چارقد گلدار، سرکچلش را خرت خرت می خاراند، با قطعه چوبی در دست دیگر طول شاش ها را بروی زمین اندازه می گرفت. او خودش نیز چند بار در این مسابقه شرکت کرده بود اما همه اش روی کشاله رانش ریخته و موجب خنده پسرها شده بود و از آن پس در مسابقات «شاش» به عنوان داور شرکت می کرد. قرار بود طول خط شاش هر کدام مان بیشتر شد «شاه» باشد و آن روز طبق اندازه گیری صحیح گلپری من شاه شدم اما هنوز چند لحظه ای از شادمانی شاه شدم نگذشته بود که برادر ده ساله ام مجید با رنگ پریده از خانه بیرون پرید و مرا صدا زد: «مسعود، مسعود، فردا می خواهند ما را ختنه کنند» و خودش رفت آن طرف خیابان کنار نهر آبی که از باغ ایلخانی بیرون می زد زانوی غم در بغل گرفت.

مادر مقدمات ختنه را طوری فراهم کرده بود که من و برادرم بویی نبریم اما آن روز صبح که برادرم سراغ تنها جعبه شیرینی بالای رف رفته بود، خالیه خیرنسا فریادش بلند شده بود که: «دست باو شیرینی ها من، فردا مهمون دریم». و چون برادر پرسیده بود مهمون دیگه کیه، خاله خیرنسا گفته بود: «استاد اصغر سلمانی». شنیدن اسم استاد اصغر سلمانی که از بد حادثه همسایه دیوار به دیوار ما هم بود، بند دلم را پاره کرد. او همه کاره محله ما بود، از دکتری و دندانپزشکی و داروسازی و دعانویسی گرفته تا شکسته

## رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

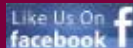


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

## رادیو ۲۴ ساعته بامداد، ساکرامنتو

اخبار محلی، ایران و جهان - گزارش های گوناگون  
گفتگو با دانشمندان، بزرگان علم و ادب  
موسیقی روز - تفسیر مسائل سیاسی و ورزشی

# دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و سمیرا نیک آئین



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه  
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

*Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.*

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

*With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.*

**Free Consultation**

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113

زیبایی‌ها و زشتی‌هاست.

### زیبایی‌های عرفان و تصوف

یکی از بزرگترین ویژگی‌های عرفان و تصوف «آزاد اندیشی» و گزینش بهترین اندیشه‌ها از میان افکار گوناگون است. عارفان و صوفیان راستین در حقیقت مردانی «اهل انتخاب و گزینش» بوده‌اند. فرهنگ و ادب این اندیشمندان گزیده‌ای از بهترین‌های فرهنگ و ادب سایر ملت‌ها و قوم‌ها بوده است. این عارفان و صوفیان آگاه، مخالفان سرسخت تعصب، خشک‌اندیشی و خودپرستی بوده‌اند. اینان حق و حقیقت را در انحصار هیچ دین، مذهب، فلسفه و مکتبی نمی‌دانستند و با هر کس که حق و حقیقت را در انحصار دین و مذهب خود اعلام می‌کرد سرستیز داشتند. صوفیان رادمنش از نظر تحمل اندیشه‌های دیگران، و در زمینه کنار آمدن با باورهای گوناگون، مردانی آسان‌گیر و تهی از تعصب بودند. صوفیان آگاه بر این نکته پا می‌فشارند که غیر از «قرآن» کتاب‌های دیگر نیز وجود دارند و جز اسلام دین‌های دیگری نیز آمده‌اند. راستی و درستی در انحصار قرآن و اسلام نیست. اینان می‌گفتند مردان آگاه باید از سایر دین‌ها، مذهب‌ها، آیین‌ها و مکتب‌ها نیز باخبر شوند و در آنها به خوشه‌چینی از حقیقت بپردازند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

ستمگر و فقه‌های اسلام با زجر و شکنجه روبرو شدند و در پایان کشته شدند. واکنش گروه‌های دیگری از صوفیان ایران در برابر کوردلی اعراب و ستم فقها و علمای اسلام به صورت «تسلیم و رضا» و به شیوه گوشه‌گیری از جهان، ریاضت‌کشی و خوار شمردن زندگی نمایان شد. فرهنگ و ادبی که این گروه از صوفیان از خود به یادگار گذاشتند فرهنگ و فکر ایرانی را به شدت آلوده ساخت و از ایرانی، انسانی قضا و قدری، تسلیم‌قدرت و خرافاتی پدید آورد.

واکنش برخی دیگر از صوفیان ایرانی در برابر ناراستی‌ها و جاه و مال پرستی فقها و علمای اسلام به گونه‌ای نمایان شد که آثار فرهنگی آن از نظر پلیدی و زشتی دست کمی از آثار زیان‌بار ملایان نداشت. این گروه از صوفیان شاید و ناراست در دوران زندگی خود به گسترش خرافات دامن زدند، خود را «صاحب کرامات» جازدند، گدایی، در یوزگی و زندگی انگل وار را ستودند. صوفیان شکم‌پرست، هم جنس باز، باجگیر، تاج‌ده و تاج‌ستان‌که داستان زندگی و آموزش‌هایشان به شدت بیمارگونه است از گروه صوفیان شاید و صاحب کرامات به شمار می‌روند.

مرام و مسلک صوفیان ایران، اندیشه‌ها و آموزش‌های صوفیگری سرشار از

## آلودگی‌های فرهنگ ایران

دکتر احمد ایرانی  
بخش دوم



بسیار گوناگون بود، به ویژه از این جهت که «تاریخ تصوف» دست کم سیزده قرن از دوران تاریخ ایران را می‌پوشاند.

بسیاری از صوفیان راستین ایران در طول تاریخ دوران پس از اسلام به بزرگترین و سرسخت‌ترین دشمنان فقها و علمای اسلام تبدیل شدند و به رسواسازی ملایان و زاهدان پرداختند. بسیاری از این صوفیان مبارز و بی‌باک به دست علمای اسلام و حاکمان ستمکار کشته شدند. همین صوفیان بودند که در دوران‌های گوناگون گفتند «دین و مذهب سد راه حقیقت است»، «قرآن و رسول خدا هر دو حجابند»، «ولی که علم سر دارد از نبی که علم وحی دارد برتر است»، «برای ارتباط با خدا نیازی به رسول و امام نیست» و بسیاری از گفته‌های دیگر که بسیاری از اصول دین اسلام را پوچ و بی‌پایه اعلام می‌کرد. سرگذشت صوفیگری در ایران پس از اسلام نشان می‌دهد که صدها تن از صوفیان راستین به دست فرمان‌روایان

### از صوفیان راستین تا شیخان گمراه

همان‌طور که پیشتر هم اشاره شد پدیده تصوف یا صوفیگری در ایران پس از ورود اسلام، پدیده‌ای نوظهور و ویژه جهان اسلام نبود. این پدیده فرهنگی از انواع گوناگون عرفان (میستی سیسم) در سایر فرهنگ‌ها و جامعه‌ها، هند، چین، ایران باستان و جوامع اروپایی، ریشه گرفت و با نام «تصوف» در جهان اسلام گسترش یافت. صوفیگری در ایران «اسلامی»، در آغاز واکنشی بود «ایرانی» در برابر گفتار، رفتار و کردار اعراب و آغاز مخالفت با کیش و آیین تازیان، صوفیگری در ایران، در معنا و مفهوم گسترده آن، جنبشی دینی، اجتماعی و سیاسی بود. بسیاری از ایرانیان در برابر تعصب دینی اعراب، نژاد پرستی آنان و به ویژه ظلم و ستم بی‌پایان فرمان‌روایان عرب با «پرچم تصوف» سر به شورش برداشتند. واکنش صوفیان ایران در برابر دین اسلام، ظلم و ستم فقها و علمای اسلامی و باورهای دین قوم عرب

## معرفی کتاب

### معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقض قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت‌ها»

تاراجگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

در این کتاب، به منظور برطرف ساختن آشفتگی‌ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل‌های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

[www.ketab.com](http://www.ketab.com)

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



ملت‌های ایران و خاورمیانه در آتش کشمکش‌های تاراجگران نفت در خلیج فارس

این ندای اطلاعاتی نویسنده کتاب است که دردهای اجتماعی ملت‌های ایران و خاورمیانه را به تصویر می‌کشاند و با زبان ساده برابر با قوانین بین‌المللی، راه چاره و رهایی از ظلم و تجاوز را با پیشنهادات کامل اعلام می‌کند.

# Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

*Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)*

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،  
لکه و رنگ برداری،  
براق شور

خرید، فروش  
و  
معاوضه

برآورد و  
قیمت گذاری  
جهت بیمه

*Wash  
&  
Repair*

*Buy, Sale  
&  
Trade-ins*

*Expert  
Appraisals  
for Insurance*

**(408) 876-9495**

*By Appointment Only*

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



معبد باستانی مهر پرستی (مهرابه)

از گسترش مسیحیت و جایگزینی آن با مهرپرستی برای جلوگیری از تخریب معابد مهر کلیساها را بر روی این معابد می ساختند که آنها را در زیر کلیسا پنهان کنند مثل آثاری که از زیر کلیسای سنت پریسک (که در سده پنجم در رم بنا شده است) به دست آمده نشان می دهد که در سده دوم میلادی مهرابه ای در این مکان وجود داشته است. معبد «سنت پریسک» از معابد بزرگ میتراست که بازمانده های آن حکایت از عظمت و بزرگی این معبد دارند. نقاشی ها و آثار هنری و کتیبه ها و پیکره هایی از آنجا به دست آمده که در همان جا در موزه ای حفظ و نگهداری می شود. مهرابه ها معمولاً در کنار رودها ساخته می شدند مثل مهرابه «اوستیا Ostia» در کنار رود «تی بر» در رم یا مهرابه «وال بروک Wallbrook» که آنهم در مجاورت جویباری در لندن است این دو مهرابه به صورت غار ولی در روی زمین ساخته شده اند. مهرابه معروف دیگر مهرابه «مریدا Merida» در اسپانیاست. در کاوش های انجام شده نقاشی ها و پیکره ها و تندیس های ارزشمند و قابل توجهی از این مهرابه به دست آمده است که سخن در مورد آنها را به مقالی دیگر وامی گذاریم. اما آنچه از تمام این گفتار و شواهد به دست می آید نشانگر اشاعه میترائیسیم به صورت گسترده در تمام اروپاست، در رومانی، یوگوسلاوی، وین و جای جای این سرزمین ها، جای پای آئین مهر و معابد آن و ادامه آن دیده می شود، گرچه با آمدن مسیحیت مهر جایگاهش را از دست داد ولی بسیاری از آداب و رسوم و سنت های آن در شئون مختلف مسیحیت و ادیان دیگر باقی ماند و هنوز هم با مرتبت و شأن بسیار در جایگاهی بزرگ برجا مانده است.

آموزش سلوک و عرفان را می دهد. (هاشم رضی در مجله چیستا سال ۶۹ شماره ۷۸ در مورد خرابات و خرابه و وجه تسمیه آن مقاله ای مفصل دارد و به تفصیل در این مورد سخن گفته است). وقتی حافظ می گوید:

**در خرابات مغان نور خدا می بینم**

**این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم**  
یقیناً اشاره او به مساله ای وری پیش پا افتاده های جهان مادی است.

**کیست دردی کش این میکده یارب که درش**  
**قبله حاجت و مهراب دعا می بینم**

مهراب دعای حافظ نه تمسک به معنویتی دروغین برای کسب پیرایه های دنیوی ریاکارانی است که چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.

مهریان قبل از ورود به تالار بزرگ عبادت در اتاقک کوچکی که قبل از تالار قرار گرفته بود تعویض لباس می کردند و لباسی پاک و خاص برای انجام آیین مذهبی برتن می کردند. صحنه قربانی گاو توسط میترا در تمام مهرابه ها دیده می شود. دیوار مهرابه ها با نقش هایی از مقدسات مهر دینان در سنگ یا موزاییک یا مرمر تزیین شده است. جلو مهراب گودالی است که درواقع استودانی است که استخوان های حیوان قربانی را در آن می ریختند. پس از این که آیین مهر از ایران به اروپا رفت به سرعت در نقاط مختلف گسترش پیدا کرد و مردم بسیاری از کشورها به این آیین گرویدند و در بسیاری از کشورهای بزرگ اروپا حتی تا بین النهرین، مهرابه های بزرگ و باشکوه برپا داشتند که با تصاویر هنرمندانه و شکوه خود معابد هنوز برجاست. در آن زمان رسمی شایع بود که بعضی از بزرگان زیرزمین خانه های خود معابدی برای میترا می ساختند و در آنجا به عبادت می پرداختند. چنانکه در گفتار ماه قبل آوردیم بعد



## مهرابه ها

### پرستشگاه های پیروان آیین مهر

مهرابه ها جایگاه های زیرزمینی بوده اند که مهریان در آنجا به برگزاری مراسم مذهبی خویش می پرداختند چنانکه در مقاله قبل گفته شد در برگزاری این مراسم کشتن و قربانی کردن گاو رسمی متداول بوده است، ایشان به رسم قربانی گاو توسط میترا اعتقاد داشتند و این جریان ادامه پیدا کرد تا زمان زرتشت در ایران که در گاتها می گوید روان گاو به درگاه اهورامزدا می نالد که چرا باید در این رسم مذهبی کشته شود و زرتشت آن را منسوخ کرد. میترائیسیم ها برای انجام مراسم مذهبی خویش در ابتدا غارهای طبیعی را انتخاب می کردند و بعدها با ساختن غارهای مصنوعی زیرزمینی که دهانه های غار را به شکل طبیعی در می آوردند به انجام مراسم مذهبی خویش می پرداختند و نام «مهرابه» را بر روی این غارها گذاشتند. مهرابه ها تالاری مستطیل و کشیده بود و تاق قوسی شکلی به صورت گنبد آسمان داشت و گاهی اوقات شکل ماه و ستارگان را بر سقف آن نقاشی می کردند در انتهای مهرابه مهراب قرار داشت که این مهراب از سطح زمین بالاتر ساخته می شد و اغلب جلوی دیوارمهراب نقش قربانی شدن گاو به دست میترا کشیده

## ماهنامه پژواک

با درج آگهی در ماهنامه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

**(408) 221-8624**

نشریه برگزیده

ایرانیان شمال کالیفرنیا



## برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های ژوئن و جولای ۲۰۲۱

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc

### آغاز برنامه‌های حضوری ICCNC با شرط دریافت کامل واکسن کرونا

هیات مدیره، کارکنان و داوطلبین مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا، در ۱۵ ماه گذشته تلاش کردند فعالیت‌های این نهاد غیرانتفاعی را با تحولات و سیاست‌های تعیین شده درباره دوره کرونا سازگار کنند.

اکنون که بیش از نیمی از شهروندان منطقه واکسیناسیون کامل شده‌اند و قوانین و مقررات منطقه‌ای نیز بر بازگشایی فیزیکی فعالیت‌ها متمرکز پیدا کرده است، خوشحالیم اعلام کنیم که مراسم عید فطر در این مرکز با ۵۰ درصد ظرفیت و نیز شرایط ویژه زیر انجام شد و به مرور فعالیت‌های حضوری نیز با شرایطی ویژه برگزار خواهد شد. این شرایط تا اطلاع ثانوی برای تمامی فعالیت‌های حضوری مرکز برقرار است و تقاضای ما از اعضاء و مراجعه‌کنندگان این است که با رعایت این شرایط ما را در هر چه سالم نگاهداشتن این محیط یاری برسانند.



#### شرایط حضور:

تمامی افرادی که بالای ۱۶ سال سن دارند، باید دوز دوم واکسن‌های فایزر، مدرنا و یا تک‌دوز واکسن جانسون و جانسون را تا دو هفته قبل از حضور در هر برنامه‌ای تزریق کرده باشند.

کودکان و نوجوانان زیر ۱۶ سال می‌توانند با زدن ماسک و رعایت فاصله اجتماعی وارد شوند.

بیرون در اطلاعات خود را بنویسید.

همیشه داخل ساختمان ماسک بزنید.

برای مراسم نماز جمعه، فرش نماز را همراه خودتان بیاورید.

www.iccnc.org  
@iccnc

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت و کانال تلگرام ما بروید:

### برخی جلسات مرکز تا اطلاع ثانوی از طریق یوتیوب، Zoom و حضوری برگزار می‌شود.

۱ - درس گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش شامل "شرح دفتر نخست منتهی" (۶ عصر یکشنبه‌ها) فقط از طریق Zoom، "شرح کیمیای سعادت امام محمد غزالی" (شنبه ۵ ژوئن - ساعت ۶ عصر Zoom)  
۲ - دعای کمیل و خطبه‌های نماز جمعه: دعای کمیل؛ پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۸:۳۰ تا ۹:۳۰ عصر (یوتیوب)، و نماز جمعه از ۱۰:۰۰ تا ۲:۰۰ عصر از سوی برادر احمد راشد سلیم برگزار می‌شود. نماز جمعه به صورت حضوری با پخش مستقیم از طریق کانال یوتیوب ICCNC.

خدمات عمومی: کلیه خدمات عمومی مرکز همانند عقد، ازدواج، طلاق، تشریف به اسلام، تدفین از سوی مرکز انجام می‌شود. برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن 510-832-7600 تماس بگیرید و یا با ایمیل info@iccnc.org مکاتبه کنید.



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا  
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشریف به اسلام، و تدفین



## Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



**Islamic Burial:** ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services. please contact the office for details (510-832-7600)



**Marriage:** Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D.C.



**Divorce:** The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



**Accepting Islam:** ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc

شده». او از اینکه همه چیز تحت پیروزی انگلیسی هاست بسیار ناراحت است. منچیر سیتی و چلسی در قلب انگلیس در رقابتی میلی متری برای قهرمانی اروپا به میدان می روند. بسیاری از مربیان از جمله آقای زیدان در رئال مادرید، مربی آلمانی بایرن مونیخ و هم چنین آقای مورینیو شغل خود را از دست داده اند و زودتر از همیشه به مرخصی خواهند رفت. همانطور که آقای رونالدو در سی و شش سالگی احساس خستگی می کند و می خواهد با هوایمی شخصی و پسرش به ماهگیری برود. او گفته به باشگاه های پرتغالی یعنی کشورش بازمی گردد تا به آنها کمک کند. هتل های او CR-7 در همه جای دنیا مثل قارچ از زمین بیرون زده اند.

در ایران سه تیم، پرسپولیس، استقلال و تراکتور سازی به دور بعد جام باشگاه های آسیا راه یافتند. اما در دربی بزرگ پایتخت، استقلال در برابر پرسپولیس تن به شکست داد. تماشاگران استقلال بسیار گله مندند از آقای مجیدی، مربی استقلال. او دیگر، قائدی، طفل شیرین استقلال را رو کولش سوار نمی کند. از او بسیار خشمگین است که گل نزد است. آیا قائدی که می توانست یک سوپرستار در فوتبال ایران باشد به گل نشسته است! **دنباله مطلب در صفحه ۱۵**

گل، آدم های زیادی باید وظیفه خود را بدون توپ انجام دهند و این حرکات گرچه بسیار ساده به نظر می رسند، اما باید بارها و بارها تمرین شوند و نیاز به درک، فهم، گذشت و شعور بازیکنان دارد. فوتبال گرچه بسیار عوض شده است، اما هنوز هم خبری از دویدن، پریدن، سرعت های کوتاه و Start & Stop و از همه مهمتر خوب تصمیم گرفتن نیست.

حالا چیزی به نام فوتبال انگلیسی با پاس های دقیق بلند، فوتبال کارگری آلمانی، فوتبال هجومی اسپانیایی ها و فوتبال تدافعی ایتالیایی وجود ندارد. فرهنگ فوتبالی عبارت از نظمی است که بازیکنان به حواس خود می دهند. اما هنوز در بسیاری از دنیا این نظم در تیم های فوتبال شان دیده نمی شود. امروزه در ورزشگاه ها خالی کرونا زده تماشاگران نیستند که اعتراض کنند و هزاران عقده سرکوب شده را بیرون بریزند و امیال سرکوب شده خود را فریاد کنند. یک پسر جوان اسپانیایی بعد از حذف باشگاه رئال مادرید یک پلاکات در دست در ورزشگاه برنابو، ورزشگاه اختصاصی رئال مادرید که روی آن نوشته است:

EL MUNDS ESMUY PEQENIA  
یک تماشاگر انگلیسی از او می پرسد یعنی چه و او می گوید یعنی «دنیا خیلی کوچک



## ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

جوان NBA از راه رسیده است. اگر از تماشای بستکبال لذت می برید، بازی های پلی آف را تماشا کنید. کسی چه می داند، همه چیز امکان پذیر است، حتی حذف.

### لیکزر در اولین دوره مسابقه ها

همانطور که در فوتبال اروپا تماشاگران رفته رفته به ورزشگاه ها باز می گردند، کرونا تا حدی در بستکبال عقب نشینی کرده است. منچستر سیتی قبل از پایان بازی های انگلیس قهرمان شده است. برای قهرمان شدن، یک تیم، بیشتر از آن که به استعدادها نیاز داشته باشد به گذشت و فداکاری نیاز دارد. پپ گواردیولا و منچستر سیتی این را در همه زمینه ها نشان می دهند. آنها حتی در آخر همین ماه به مصاف چلسی می روند، تا قهرمانی اروپا را لمس کنند. فراموش نکنید آنها فینالیست جام باشگاه های اروپا هستند. بازیکنان منچستر سیتی مثل حلقه های زنجیر در زمین بازی بهم چسبیده اند. فراموش نکنید، برای به ثمر رسیدن یک

بنظر می رسد در دهکده جهانی کرونا، گرچه در آسیا و آفریقا کشت و کشتار هم چنان ادامه دارد، اما در آمریکا و اروپا همه چیز کنترل شده است. در آمریکا ورزشگاه ها رفته رفته پر می شوند و در NBA اجازه حضور بیست و پنج درصد از ظرفیت ورزشگاه را تماشاگران پر می کنند. در NBA بازی ها به پلی آف رسیده است و حدس بزنید چه کسی در ضیافت آن شرکت می کند، بله، Goldenstate تیم محبوب شمال کالیفرنیا با حضور مرد خستگی ناپذیر استفان کری که با تیم جوان شده معجزه می کند. آنها در پلی آف به دیدار قهرمان سال قبل، لیکرز با لبران جیمز و دیویس می روند. حضور Goldenstate با یک تیم جوان شده یک معجزه است. استیو کر، مربی آنها یک نابغه می باشد. آیا باید به افتخار او از جا برخاست و کلاه از سر برداشت! در NBA بازیکنان جوان در اکثر تیم ها غوغا می کنند. تعداد آنها یکی دو تا نیست. نسل

## SHAWN ANSARI PRESENTS

### شان انصاری

JUST LISTED



1705 Lawrence Road - Santa Clara  
4 BD, 3.5 BA, 2440 SF  
New Construction  
Offered At \$1,698,000

JUST LISTED



1568 Coleman Road - Almaden  
5 BD, 2.5 BA, 2280 SF, 8200 Lot  
New Solar & HVAC  
Offered At \$1,588,000



(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com

DRE: 01088988  
COMPASS

Shawn Ansari, Realtor  
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



## «سوفیا»، ربات انسان نما



او اکنون کارهایی که انسان‌ها قادر به انجام آن هستند را تا حدی انجام می‌دهد. از آنجا که سوفیا اولین ربات انسان نما در جهان است او می‌گوید که قادر خواهد بود به برندها آموزش دهد که چگونه از فناوری به طور موثر و خوب استفاده کنند. سوفیا در این باره گفت: «من می‌توانم اطلاعات نحوه استفاده صحیح از فناوری را با برندها به اشتراک بگذارم. من اینجا هستم تا کمک کنم. من دوست دارم با برندهایی که از نظر اجتماعی مسئول و متعهد به بهبود زندگی بشر هستند، همکاری کنم. من به همه اشکال زندگی در این کره خاکی اهمیت می‌دهم.» از طرف دیگر، سوفیا لوازم آرایشی، مد، مسافرت، تحصیلات و البته انواع وسایل الکترونیکی را نیز دوست دارد. او همچنین علاقه زیادی به مراقبت‌های بهداشتی دارد و از این موضوع که ما انسان‌ها افراد مسن را «شهروندان ارشد» می‌نامیم، خوشش می‌آید. وی در این باره گفت: «از آنجایی که ربات‌ها مانند انسان پیر نمی‌شوند، دوست دارم بدانم که وقتی پیر می‌شوم آیا شما مرا نیز یک ربات ارشد صدا خواهید کرد یا خیر.»

سوفیا، پیشرفته‌ترین ربات انسان نما جهان ماه مارس سال گذشته از نمایشگاه علوم مدرسه راهنمایی تیمبرلن که برای

«دیوید هانسون» سازنده این ربات و موسس شرکت «هانسون رباتیک» اخیرا درباره ساختار این ربات توضیحاتی داده و گفت: «ربات سوفیا تکامل یافته است. اکنون این ربات می‌تواند تعدادی از حالت‌های احساسی را بیان کرده و همچنین می‌تواند عبارات احساسی در چهره انسان را نیز درک کند.» طبق گفته هانسون، در حال حاضر سوفیا قادر به تقلید و تکان دادن هر عضله در چهره‌اش است و این توانایی سوفیا را قادر می‌سازد تا احساس شادی، غم و اندوه، کنجکاوی، سردرگمی، تفکر، سرخوردگی و دیگر احساسات را تنها با انجام برخی حرکات، در صورتش ایجاد کند. علاوه بر یادگیری عمیق و مجموعه‌ای از عبارات پیش برنامهریزی شده، چهره سوفیا با استفاده از آخرین تحولات در فناوری مواد ساخته شده است. این به آن معنا است که چهره او دارای انعطاف بالا است. شرکت هانسون رباتیک همچنین دارای یک آزمایشگاه است که در آن، پژوهشگران به بررسی عصب‌شناسی و زیست‌شناسی حالات صورت و رفتارها می‌پردازند. در اینجا به برخی از فعالیت‌های جالب این ربات اشاره کرده‌ایم.

«سوفیا» (Sophia) ربات انسان نمایی که توسط شرکت هنگ‌کنگی «هانسون رباتیک» طراحی و توسعه یافته است و برای ظاهر و رفتار انسان مانندش شهرت یافته، نه تنها می‌تواند دقیقا مانند انسان‌ها بخندد و حتی اخم کند بلکه می‌تواند همانند آنها کارهای متنوع نیز انجام دهد. علم رباتیک به سرعت در حال رشد و پیشرفت است. ربات‌ها اکنون می‌توانند حرکات پیچیده اعم از حرکات پارکور یا حتی حکاکی مجسمه‌های کلاسیک را با ظرافت و مهارت انجام دهند. ربات سوفیا دارای هوش مصنوعی، قدرت پردازش داده‌های تصویری و سیستم تشخیص چهره است. او همچنین قادر به تقلید و حالات چهره حرکات انسان، پاسخ دادن به برخی پرسش‌ها و مکالمات ساده درباره موضوعات از پیش تعیین شده است. سوفیا، یک ربات است که دارای شباهت ظاهری بی‌نظیر به انسان است. این ربات دارای توانایی‌های پیچیده بسیاری است و حتی قادر به ابراز احساسات پیچیده انسانی نیز می‌باشد. عربستان سعودی نخستین کشوری نام گرفته که به «سوفیا» حق شهروندی اعطا کرد.

ارتقای اطلاعات دانش آموزان از دانش علوم، فناوری، مهندسی و ریاضیات برگزار شده بود، شرکت کرد. این اولین بار بود که سوفیا به عنوان میهمان در نمایشگاه مدرسه شرکت و سخنرانی می‌کرد و خالق او شرکت هانسون رباتیک از مسئولان این مدرسه برای این دعوت قدردانی کرد. سال گذشته «انتصار عامر»، بانوی اول مصر همسر رئیس جمهور «عبدالفتاح سیسی» از ربات انسان نمای سوفیا با حضور در مجمع جهانی جوانان که در شرم الشيخ برگزار شد، استقبال کرد. بانوی اول طی یک پست در حساب کاربری خود در فیس بوک نوشت: «ملاقات با سوفیا یک تجربه فوق العاده جدید است. صحبت با او و گوش دادن به پاسخ‌های هوشمندانه او جالب بود. من توانایی‌های او را در شبیه سازی توانایی‌های ذهنی انسان دوست داشتم.

دنباله مطلب در صفحه ۴۹



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴ (۴۰۸)

# شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



👉 کارت سبز، ویزای نامزدی

👉 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

👉 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

👉 تشکیل شرکت‌ها

👉 تعویض نام

## تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

دو دوست دختر است که در یک سفر علمی دانشگاه یکی از آنان بر اثر اصابت سرش به دستشویی هتل به کما می رود و دوست او متهم می شود که در اتفاق مزبور دست داشته است.

سوژه فیلم بیشتر پیرامون روابط خانوادگی، تحصیلی، عشقی و ناکامی آنان در جامعه امروز ایران است. همین توجه به مشکلات احساسی و خانوادگی جوان ها فرصت جدیدی به سینماگران ایرانی می دهد تا از سوژه های

صورت و کیفیتی بوده است. انتخاب و اشاره به پس زمینه هریک از نقاشی های قاجاریه، گویای تاریخی است که نقاشان، در ورای تصاویرشان از ایران زمان خود



فیلم «شاهان و نقاشی ها»

تکراری و مصرف شده دوری کنند و ضمناً دریچه ای به بخش عظیم تماشاگران که همان جوان ها باشند باز کنند. فیلم از ساختار خوبی بهره گرفته و بازیگران آن نیز به شخصیت های محول شده وجه قابل پذیرشی می دهند که

به دست می دهند. جای تأسف است که رضاشاه بعد از کودتایش اکثر آثار هنری دوران قاجاریه را از بین برد یا به حراج گذاشت. و باز جای تأسف است که برخی از این آثار ارزشمند هنری در موزه های خارج و نه در موزه های ایران نگهداری



می شوند جایی که به آن تعلق دارند. اما روی هم رفته، لافاقل این مستند این دوره مهم هنری را با گفتار «لیلا دیبا»، «مریم افتخار»... و تاریخچه ای که عرضه می کنند، برای حال و آینده ثبت می کند که همین خود ارزشمند است.

«سارا نجومی» در ساخت فیلم های مستند نامی است آشنا. بیشتر فیلم های: وقتی خدا می خوابد، پسران

همین فیلم را دیدنی می کند. انتخاب چنین سوژه هایی از یک فیلمساز قدیمی غیرقابل انتظار است، شاید سعی «صدرعالمی» بر این است تا با زمان پیش برود. اما در هر حال او توانسته با پیچ و خم های داستان، یک فیلم ملودرام جوانانه عرضه کند که شاید ضرورتش در این برهه از زمان که سوژه فیلم های ایرانی اکثراً تکراری شده اند، گریزی از این محدوده محسوب شود.

رگی... را ساخته که به سوژه بخصوصی، فرضاً فقط درباره ایران، اکتفا نمی کند و همین افق فیلمسازی او را گسترش می دهد تا آنچه برایش اهمیت دارد به فیلم درآورد.

#### سال دوم دانشکده من

فیلمسازان ایران باتوجه به درصد عظیم جوانان کشور کم کم به سوژه های مربوط به آنان توجه بیشتری نشان می دهند که یکی «سال دوم دانشکده من» ساخته «رسول صدرعالمی» است. فیلم داستان

## دنیای سینما

### سعید شفا



فیلم و فیلمنامه است. این فیلم فیلمنامه نویس فیلم است. کارگردان آن «امیرحسین ترابی» که این نخستین فیلم بلندش بعد از چند فیلم کوتاه و تعدادی فیلم تبلیغاتی هست، در مقابل فیلمنامه قوی و چهارچوب محکم آن، باوجود ساختن فیلمی دیدنی، در سایه فیلمنامه نویس فیلم باقی می ماند.

چنین فیلم هایی سینمای قصه گوی ایران را متفاوت می کند. وقتی تکنیک نیست، باید داستانی وجود داشته باشد که جای تمام کمبودها را پر کند. در واقع آنچه تماشاگر از سینما با خود به بیرون می برد و مدت ها ذهنش را اشغال می کند، همان داستان است. و داستان وقتی درست در فرم فیلمنامه



صحنه ای از فیلم «دخمه پر پیچ و خم»

قرار بگیرد و شخصیت ها درست پرورش داده شوند، وظیفه کارگردان هم آسان می شود و نتیجه فیلمی به بار می آورد که دیدنی، بیادماندنی و قابل ارزش است. بازی «غزال نظر» در نقش معشوقه تماشایی و قابل تعمق است و «ترابی» با نخستین فیلمش، چنانچه به همین منوال داستانی قوی را به کار بگیرد، خواهد توانست جای ویژه ای در سینمای ایران برای خود کسب کند.

#### شاهان و نقاشی ها

خیلی به ندرت پیش آمده تا مستند سازان ایران چه در داخل و چه در خارج به جنبه های هنری، سیاسی و تاریخی ایران پرداخته باشند. «شاهان و نقاشی ها» ساخته «سارا نجومی» شاید نخستین آنها باشد که در خارج (آمریکا) ساخته. نگاه و تاریخچه ای از هنر نقاشی و نقاشان ایرانی از زمان قاجار تا آغاز پهلوی.

فیلم او ضمن تمرکز روی هنر نقاشان آن زمان، تاریخچه ای نیز از موقعیت کلی ایران و حکمرانان آن (شاهان) و اوضاع اجتماعی کشور به دست می دهد که در هر بخش قابل تعمق است.

این یکی از معدود مستندهایی است که هنر نقاشی را با تاریخ معاصر ایران درهم می آمیزد و تصویری به دست می دهد که چگونه ایران در دو قرن گذشته به چه

#### دخمه پر پیچ و خم

در سالهای اخیر، فیلم های بسیاری درباره رفتن به خارج ساخته شده. عجیب که این اشتها یا نیاز به رفتن به خارج تاحدی تعدیل شده و اگر در فیلمی مطرح می شود، در میان ساکنان کشور بیشتر مورد بحث است.

یکی از دلایلی که سینمای «خوب» ایران (نه سینمای عامیانه و تجاری) قابل تعمق است، به خاطر داستانی بودن آن است. داستانی و نه تکنیکی، تمرکز روی داستان به عنوان هسته اصلی فیلم، بی آن که تکنیک چشم تماشاگر را خیره کند یا بازیگران مشهور توجه فیلم را به خود جلب کنند. وقتی فیلمساز تمام هم و کوشش خود را معطوف داستان و پرورش آن می کند، نتیجه همواره موفقیت آمیز و دیدنی بوده است. از آن جمله است فیلم «دخمه پر پیچ و خم» (LABYRINTH) که یک فیلمنامه نویس زن (طلا معتضدی) نوشته که چون تمرکز فیلم هم روی کاراکترهای زن است (همسر، معشوقه، مادر، دوست دختر) توانسته از یک دید ظریف زنانه پیچ و خم های یک زندگی ساده را در هم بریزد و آن را با جریانات احساسی هماهنگ کند و در سر هر پیچ تماشاگر را به دره اندیشه و تفکر سوق بدهد.

هر کدام از شخصیت های فیلم دو جداره هستند. آنچه در ابتدا می بینیم و آنچه در ورای آنها بعداً خواهیم دید. همین دوجداره (نه دو شخصیتی)، فیلم را با فیلمنامه قوی اش پیش می برد و هسته اصلی آن که کودک پنج ساله ای است که مفقود شده، حتی تا انتهای فیلم و آخرین نمای آن، دیده نمی شود. همین یکی از پوئن های ارزشمند

## واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

### شامل واژه های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی،

کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319

Monterey, CA, 93940

کرد و گفت: «بله خانم ها، کرونا ستارالعیوب است. تمام چین و چروک های ما را با ماسک پوشانده، از نظر اقتصادی به ما کمک کرده و جلوی ولخرجی هایمان را گرفته. از نظر عاطفی هم انسان های بهتری شده ایم. بیشتر مواظب اطرافیان، خانواده و دوستان مان هستیم و مهمتر از همه انسان هایی شده ایم که بیشتر به نظافت خود و خانواده اهمیت می دهیم. امسال هیچکدام از ما گرفتار گریپ و سرماخوردگی نشده ایم برای این که کرونا به ما یاد داد که نظافت را رعایت کنیم. اگر به پول دست می زنیم دستمان را بشوئیم و یا دستگیره های درها را ضدعفونی کنیم. به همین دلیل همگی از سلامت کامل برخورداریم. ولی اگر گفتید بزرگترین عیب کرونا چیست؟»

کسی جواب نداد و پروین گفت: «بزرگترین عیب کرونا این است که ما نمی توانیم همدیگر را بغل کنیم و ببوسیم. کرونا بوسیدن را از ما دزدید ولی به امید خدا آنهم رفع خواهد شد.»

من و دوستم به سخنرانی پروین گوش می دادیم و دوستانش برایش دست می زدند و تشویقش می کردند.

کند.» یکی از خانم های مسن تر با طعنه گفت: «حالا نیست که خودت چین و چروک نداری!»

پروین با خونسردی گفت: «درست است ولی فایده دیگر ماسکی که به صورت می زنید این است که در مصرف ماتیگ صرفه جوئی می کنید. دیگر اینکه ناخن هایتان را خودتان درست می کنید چون از ترس کرونا به آرایشگاه نمی روید.»

یکی از خانم ها گفت: «کاملا درست است. موهای مان را هم خودمان رنگ می کنیم چون رفتن به آرایشگاه از نظر کرونا صحیح نیست.» یکی دیگر از خانم ها گفت: «به خدا من این یک ساله اصلا لباس هم نخریده ام چون فروشگاه ها اکثرا بسته بودند و تازه از نظر سلامتی هم صحیح نبود که به فروشگاه بروم. و حالا فکر می کنم که ما چقدر در خرید کفش و لباس و لوازم آرایش زیاده روی می کردیم. این کرونا به ما درس جالبی داد و یادمان داد که با همان لباسی که داریم می توانیم به خرید و مهمانی برویم و همان کفش و کیف سال گذشته را استفاده کنیم.»

پروین دوباره شروع به صحبت



## نوشخند و پوزخند لبخند و زهرخند

عزت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

## ستارالعیوب

شما به آن جواب بدهید. مطمئنم همه شما موضوع مورد بحث را نخواهید پسندید. اولین سوالم این است که در این مدتی که گرفتار کرونا هستیم چقدر صرفه جوئی کرده اید؟! همه بهم نگاه کردند و جوابی ندادند. خانم جوان که او را پروین می نامیدند گفت: «خب البته کرونا بسیار چیز وحشتناکی است ولی فوایدی هم داشته است.» بعد یکی از خانم ها با مسخرگی گفت: «به حق چیزهای نشنیده. مثلا چه فایده ای از کرونا برده ایم؟!»

پروین با خنده گفت: «کرونا اول از همه ستارالعیوب است، یعنی اینکه همین ماسکی که شما می زنید و تمام روز با آن می چرخید، تمام چین و چروک های صورتتان را پنهان می

دوست دیرینه ای دارم که هر چند وقت یک بار با هم قهوه ای می خوریم و گپی می زنیم. دیروز که برای دیدن هم به یک کافی شاپ رفته بودیم در میز مجاور ما چند خانم ایرانی نشسته بودند و بدون اینکه متوجه ما باشند بلند و بی پروا صحبت می کردند. بدون اینکه قصد گوش دادن به صحبت های آنها را داشته باشیم، چون موضوع صحبت شان بسیار جالب بود، بی اختیار من و دوستم علاقمند شدیم که سکوت کنیم و گوش فرا دهیم.

خانمی که به نظر من از دوستان دیگرش جوانتر و امروزی تر به نظر می رسید با هیجان گفت: «خانم ها، می خواهم موضوعی را مطرح کنم. یعنی در حقیقت سوالاتی دارم که دوست دارم

# هنرستان موسیقی نژاد

آموزش تمامی سازهای موسیقی (ایرانی و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408) 559-7864

Cell: (408) 771-3996

کلاس های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



# یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

## Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

**The sandwiches are deliciously authentic!**

\* Breakfast & Brunch

\* Omelettes

\* Sandwiches

\* Salads

\* Coffee & Tea

\* Fresh Juices

\* Dessert

\* Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



**(408) 666-1229**

Mondays -Sundays 8:00am - 6:00pm

[www.yeganehbakery.com](http://www.yeganehbakery.com)

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with

**DOORDASH - GRUBHUB**

## منطقه فضول آباد

## خورده فرمایشات زحمت افزا

ماه پیش با چند تن از بستگان و دوستان قدیم و جدید در خانه دوستی دریا دل دعوت بودیم، (راه کارهای کرونا را هم رعایت می کردیم). در آنجا من گردن شکسته بی سیاست در آدم گفتم که اول جولای بلیط پرواز گرفتم برم ایران، البته در آنجا اول میرم منزل خواهرم در کرج و بعد چند روز هم میام منزل خاله بزرگم اخترالملوک.

- ♦ یکی گفت: «با چه سرویس هوایی میری؟»
  - ♦ یکی گفت: «بلیط را چند خریدی؟»
  - ♦ یکی گفت: «می خواهی چقدر بمانی؟»
  - ♦ یکی گفت: «تنها میری؟»
  - ♦ یکی گفت: «برای من یه سماور جدید و جالب بخر، پولشم تقدیم می کنم.»
  - ♦ یکی گفت: «من دو سه تا ظرف دیزی سفالی می خوام. توی آمریکا انگار گیر نیما. میشه از تهران برامون بخری؟»
  - ♦ یکی گفت: «برای من، دو سه تا سنگ پای قزوین بیار. اینجا هم به چیزهایی هست ولی من از آنها خوشم نیما.»
  - ♦ یکی گفت: «بین فرش خوب بختیاری گیر میاری؟»
  - ♦ یکی گفت: «من اهل شکم. برای من یک جعبه نان خامه ای بخر و بیار.»
  - ♦ یکی گفت: «حالا که کرج هم میری برو قبرستان زینیه از طرف من یک دسته گل بزار رو مزار شادروان فلانی. نمی دانی چه مرد نازنینی بود و چقدر به من کمک کرد.»
  - ♦ یکی گفت: «میدانم شیرازی هستی. چرا شیراز نمیری؟ می خوام یه جفت کفش و یه ژاکت بهت بدم ببری برای خواهرم.»
- وقتی از آن مهمانی برگشتم برم خانه اول تلفن زدم به آژانس مسافرتی و گفتم: «بلیط من را باطل کنید»، گفتند: «چرا؟» گفتم: «با مرخصیم موافقت نشد». این را از خودم در آوردم و تصمیم گرفتم از این پس هر وقت خواستم جایی برم، مگه مرض دارم به همه بگم. حالا که گذشت ولی اگر می رفتم حتما از مزار دوست مهربان دوستم با گل و گلاب دیدن می کردم. برادر خود من هم همانجا دفن است و نجف دریابندری آن مترجم نامدار.

مشقی تازه  
در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی  
فریمان-کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



یکی از مسافران به من گفت: «برات آجیو خنک بیارم؟» گفتم: «تشکر. من اهل می و میخانه نیستم.»

از آنجا دوباره سوار اتوبوس مان شدیم. زمستانی بود پر برف. از آنجا راه افتادیم به طرف آنکارا. هفت ساعتی راه بود. به هر طرف که نگاه می کردیم فقط سفید بود، سرما بیداد می کرد. بیچاره راننده برای کمک به ما کف اتوبوس پریموس روشن کرد، ولی افاقه نکرد و به هر صورتی بود رسیدیم آنکارا. شهری ترکیبی از سنت و مدرن. در آنجا باید می رفتیم نزد دکتر گواهی سلامتی بگیریم و بدیم به سفارت. نزد دکتر سالمندی رفتیم و دیدیم روی میزش عکس رضاشاه و مرد دیگر است. چون فهمید ایرانی هستیم و به این عکس نگاه می کنیم گفت: «وقتی شاه شما به آنکارا آمد پدر من از جانب دولت ترکیه میزبان بود و این افتخار است برای خانواده ما.»

## سالی که باید به آنکارا می رفتیم

بالاخره به قول افغان ها گرین کارت ما بعد از چند سال جور شد. باید می رفتیم آنکارا سفارت آمریکا تا گرین کارت مان را به ما بدهند. از ترمینال میدان آرژانتین در تهران به طرف مرز بازرگان حرکت کردیم و در مرز بازرگان وارد گمرک ایران شدیم. در آنجا مورد بازرسی قرار گرفتیم. ماموری وقتی پاسپورت ما را چک می کرد با یک حالتی گفت: «آلمان هم که رفتین!» طوری گفت که انگار جرم بزرگی مرتکب شده ایم. خوشبختانه نتوانستند از ما ایراد درستی بگیرند.

در مرز بازرگان، گمرک ایران و ترکیه بهم وصل بود. وقتی از گمرک ترکیه گذشتیم وارد خاک ترکیه شدیم. بیشتر مسافران اتوبوس ما هجوم بردند به طرف رستوران ها و مشروب فروشی ها. هرچی خواستند خریدند یا نوشیدند.

## دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و سمیرا نیک آئین

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113



دکتر مظفر بقایی

بیست و هشت مردادی شد. بقایی از مصدق جدا شده بود اما مطلوب روز هم نبود. اصلاً من دیگر زیاد دنبال اینکار نبودم. فقط یادم است که او را می گرفتند و ول می کردند و ما فکر می کردیم که بقایی یک مهره دست این و آن است.

### صادق هدایت و دکتر بقایی

گذشت و گذشت تا با دکتر پرویز ناتل خانلری به یک گفتگوی طولانی نشستیم که در حاشیه گفتگو حرف هائی داشتیم از جمله روزی دکتر خانلری درباره بقایی صحبت کرد و چیزهای زیاد گفت که یک تکه از آن را در کتاب «نقد بی غش» آورده‌ام و آن را می خوانید تا به حرف‌های خانلری بیشتر برسیم:

«بعد از وقایع آذربایجان، من مدت زمان درازی در تهران نبودم و همانطور که اشاره کردم در سال ۱۳۲۶ روانه فرانسه شدم. اما همان موقع که تهران را ترک می‌گفتم، در هدایت نشانه‌های افسردگی و ملال، به خوبی هویدا بود. هدایت کاملاً جبهه اندیشه‌هایش را عوض کرده بود، دوستان تازه‌ای برگزیده بود. حتی شب خداحافظی من، هدایت در مهمانی منزل دکتر بقایی حضور داشت و مرحوم زُهری هم آنجا بود و هدایت با دکتر بقایی دوستی می‌کرد، در حالی که جناح و جبهه بقایی با دوستان سابق او تفاوت زیاد داشت.

در فرنگ جسته و گریخته می‌شنیدم که هدایت و تنی چند از روشنفکران آن روزی از جریان به کلی روی برتافته و عکس‌العمل آنها بسیار شدید بوده است. مثلاً هنگامی که دکتر بقایی در مجلس متحصن شده بود، هدایت اغلب به دیدن او می‌رفت، برایش کتاب ومیوه می‌برد و در بحث‌های سیاسی آن دسته شرکت می‌جست و همین کارها بود که می‌گفتند عکس‌العمل شدید است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**

که مجلس و دروازه شمیران در آن طرف بود و باز این زن‌ها بودند که حسرت قد و بالای این جوان را که فقط با لیخند مهربانانه‌ای به همه سلام‌ها جواب می‌داد تماشا می‌کردند و آرزو داشتند که او داماد یکی از آنها بشود. دکتر مظفر بقایی پسر میرزا شهاب خان کرمانی بچه محل خوش برو بالای ما در سرچشمه بود.

### مهره دست این و آن؟!

خیلی سال گذشت. ما در مدرسه «بدر» درس می‌خواندیم که دکتر مصباح زاده پسرخاله مادر به ما گفت: «بیا کیهان و تابستان‌ها کار کن.» و ما قدم به وادی روزنامه گذاشتیم. در سال ۱۳۳۱ که تهران مثل دیگ دلمه خاله جان از سیاست روز، یق یق می‌جوشید و عده‌ای معتقد بودند که دارند آش می‌پزند. چه آشی؟ خدا می‌داند.

ما، سرمان توی سیاست هم بود و جهت‌های سیاسی متفاوتی ما را بی‌جهت به اینطرف و آنطرف می‌کشید. یک بعد از ظهری به ما گفتند در میدان بهارستان جلسه ای است. برو خبرش را بیاور. ما رفتیم. صحبت‌ها همان هائی بود که در تیترو روزنامه‌ها می‌آمد. یکمرتبه دیدیم که آن آقای خوش قد و بالا، که حالا در جریان سیاسی روز تقریباً جزء نفرات اول بود، آمد و روی بالکن ایستاد و شروع به صحبت کرد. خیلی آرام و شمرده حرف می‌زد. خیلی کلماتش را سنجیده می‌گفت اما کاملاً پیدا بود که هر کلمه را قبلاً وزن کرده، چکش کاری کرده و با حساب و کتاب حرف می‌زند. حال این دکتر مظفر بقایی کرمانی در ردیف کسانی بود که از رزم آرای از میان رفته بد می‌گفت و روزنامه‌ای داشت به نام «شاهد» که از مبارزات دکتر مصدق حمایت می‌کرد.

حکایت این سال‌ها و بالا و پایین شدن سیاسی او را احمد احرار، که از دوستان بسیار نزدیک او بود، هزار بار بهتر از من می‌دانند. من فقط در آن سال‌ها دکتر بقایی پسر میرزا شهاب را می‌دیدم که در کسوت یک مبارز سیاسی همه کار می‌کند و من خود چندان با حرف‌هایی که او می‌زد موافق نبودم و حرف‌های «به سوی آینده» و «شهباز» را بیشتر می‌پسندیدم و به شعرهای طنز افراشته جان در «چلنگر» که گاهی به او تلنگری می‌زد بیشتر عشق می‌ورزیدم. رفقای توده‌ای زیاد داشتم بدون آنکه توده‌ای باشم و همه آنها را که توده‌ای نبودند به چشم دیگری نگاه می‌کردم. فقط گاهی حرکت‌های سیاسی از پسر میرزا شهاب را که در موارد سخت قد بر می‌افراشت بدون آنکه دلم بخواهد، سخت تحسین می‌کردم.

## یادداشت‌های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



## بچه محل خوش بر و بالا!

آمد داشت که از آن زمانه می‌آمدند، از جمله در محله ما مرد کم خنده و سیه چرده‌ای بود که گاهی به منزل او می‌رفتیم و گاهی او نزد ما می‌آمد. پدر، او را میرزا شهاب خان خطاب می‌کرد به همان گونه، او پدر را میرزا جعفرخان می‌خواند. آنها اغلب درباره انقلاب مشروطه، بگبگر و بننده‌های دوره محمد علی شاه، میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل و میرزا علی اکبر خان دهخدا حرف می‌زدند، آدم‌هایی که برای یک پسر کودکستانی فقط یک نام بودند. خانواده میرزا شهاب خان در یکی از کوچه‌های منشعب از خیابان سیروس که کوچه اصلی آن «میرزا محمود وزیر» نام داشت می‌نشستند و ما هم اول خیابان سیروس در کوچه مسجد حاج شیخ عبدالنبی. انتهای کوچه ما به کوچه فرعی میرزا محمود وزیر می‌خورد که میرزا شهاب در یکی از آنها، خانه تهرانی داشت و یک روز پدر گفت که او اهل کرمان است.

از صحبت‌های پدر و مادر فهمیدیم که پسر میرزا شهاب خان در فرنگ درس می‌خواند و قرار است بعد از درس بیاید تهران. یک تابستان یادمان است که پسر میرزا شهاب خان برای دیدار پدر و مادر به تهران آمد و مادرش همه آشنایان را به نهاری مفصل مهمان کرد و در این جا بود که ما برای اولین بار جوان بلند قامت و خوش صورت و کم لیخندی را دیدیم که از فرنگ آمده بود و او را «مظفرخان» صدا می‌زدند.

در مجالس زنانه که ما را هم می‌دادند صحبت از این بود که باید دستی بالا برد و برای مظفرخان زنی گرفت چون ممکن است که «آکله» های فرنگی این شاخ نبات و این توت هرات را بزنند و ببرند. صحبت‌های زنانه که به بیرون درز می‌کرد مردها می‌گفتند میرزا شهاب خودش می‌داند که چکار می‌کند و «مظفرخان» محتاج اینجور دلسوزی‌ها نیست.

سال دوم دبستان بودیم که مظفرخان به تهران برگشت و ساکن خانه پدر شد. صبح‌ها اغلب می‌آمد به طرف سرچشمه و از این جا راه می‌افتاد به طرف شمال

من بقایی را به عنوان یک «بچه محل» از سال‌های سرچشمه می‌شناختم و از او چند تصویری بیش در دست ندارم و امیدوارم که این یادها به کار شناخت حقایق پنهان شده در زیر ابر تعصب و یک سویه نگریستن، بیاید.

پدر من، جعفر، از کارمندان و کارکنان دیرینه وزارت دارایی بود. آنهایی که حتی در زمان ما هنوز «مالیه‌چی» خطاب شان می‌کردن. بچه‌های این نسل که با انقلاب مشروطه روئیده و در دوران سلطنت رضاشاه بالیده بودند تربیت خاص خود را داشتند. به سلسله مراتب اداری به همان چشم می‌نگریستند که به سلسله مراتب علمی. به همین جهت به «رئیس» احترام می‌گذاشتند و اگر هم عیب و علتی در کارش بود در ساز و نقاره نمی‌گوفتند. به خاطر دارم که در زمان طفلی و خرد سالی هر ماه یکبار، جمعه‌ها، پدر به زیارت مرقد پدرش میرزا شمس‌الدین حکیم الهی و دو برادرش میرزا علی نقی و میرزا فضل‌الله که در «صفائیه»، گورستانی نزدیک چشمه علی تهران، می‌رفت. بعد از زیارت تربیت پدر، که در حجره‌ای مدفون بود، و بعد از خواندن فاتحه برای برادران از شیخ علی خادم آن مقبره می‌خواست که در یکی از حجره‌ها را باز کند تا او بر سر گور دیگری فاتحه ای بخواند. روزی بعد از چند سال وقتی از او پرسیدم که در این جا چه کسی به خاک سپرده شده؟ جواب داد: «مرحوم داور که وزیر رضا شاه بود و از دست او خودکشی کرد. من هم عضو او در وزارت مالیه بودم. داور یک رفیق متجدد و فرنگی مآب بود.»

بعد، درباره داور بسیار خواندم و شنیدم. قصد از این اشاره آن بود که روحیه کارمندان آن زمان را تا حدی نشان داده باشم. پدر، دوستان بسیاری از آن زمان داشت که در سال‌های آخر عمر فقط با آنها رفت و آمد می‌کرد. او به دوره‌های هفتگی در منزل میرزا قوام‌الدین خان مجیدی، پدر دکتر عبدالمجید مجیدی، می‌رفت و مرا هم با خود می‌برد. در این دوره‌ها، آدم هائی هم نسل او بودند و جز آن، در خود محل هم او با کسانی رفت و

## زندگی

سولماز

خودمان و دیگران را ندارد. به همدیگر احترام می‌گذاریم و محبت می‌کنیم. می‌توانیم به اطرافیان کمک کنیم و از دیدن شادی و رضایتشان لذت ببریم. می‌توانیم غذایی که می‌خوریم را بدون عجله مزه مزه کنیم و از اینکه به دنیا آمده ایم تا خوبی‌ها و لذت‌های زیادی را تجربه کنیم دنیا را شکر کنیم. هر کدام از ما که به این دنیا آمده ایم در زندگی خود مسئولیت‌هایی داریم. همه این وظایف و مسئولیت‌ها به یک چیز ختم می‌شود، بهتر کردن زندگی. آدم‌ها حق دارند اگر آنقدر غرق در زندگی باشند که خود زندگی را گاهی فراموش کنند، اما خوب است هر از گاهی به این نعمت فکر کنیم و از دنیا سپاسگزاری کنیم که به ما فرصت زندگی کردن داد. فرصتی که نباید آن را دست کم بگیریم و به آن بی‌توجه باشیم. شما از این فرصت زیبا چه استفاده‌هایی خواهید کرد و چه تصمیم‌هایی برای زندگی‌تان دارید؟

نوشتن متنی در مورد زندگی خیلی سخت است. ما آدم‌ها آنقدر غرق در زندگی هستیم که چندان متوجه خود زندگی نمی‌شویم، مثل ماهی‌هایی که همیشه در آب هستند و شاید دیگر آب را حس نکنند. مثال ماهی‌ها و آب، مثال خوبی است که می‌توان با آن زندگی را بهتر توضیح داد. ماهی‌ها هم چندان متوجه آب نیستند تا زمانی که آبی که در آن زندگی می‌کنند خیلی گرم یا سرد شود، کثیف شود یا زمانی که از آب بیرون می‌افتند و قادر به نفس کشیدن نیستند. آن وقت متوجه می‌شوند که چه نعمتی داشته‌اند. زندگی! اگر گاهی در شلوغی خیابان‌ها و تاکسی‌ها، در راه مدرسه، در حال تماشای تلویزیون یا شنیدن صدای خانواده و در کنارشان بودن، به زندگی و ارزش و معنای آن فکر کنیم، حتماً آدم‌های بهتری خواهیم بود. آن وقت می‌دانیم چیزی ارزش رنجاندن



می‌کند و به شکل خشم، افسردگی، اضطراب و... خودش را نشان می‌دهد. ارگانیزم انسان نیازهای زیادی دارد که متأسفانه قادر به برآورده کردن آنها نیست مگر اینکه در ابتدای زندگی توسط مراقبت‌های به‌درستی این نیازها تأمین شده باشد. یکی از مهمترین این نیازها احساس امنیت و تعلق است که اگر به قدر کفایت وجود مادر و پدر در در زندگی مان نداشته باشیم شکل نخواهد گرفت و در نتیجه ترس از دست دادن، طرد شدن، شکاک بودن به شریک عاطفی و از دست دادن او در ما شکل می‌گیرد. ممکن است ما به هر دلیلی شریک عاطفی مان را از دست بدهیم، اما اگر در این نیاز تعلق و امنیت آسیب دیده باشیم، نمی‌توانیم به درستی یک رابطه را هدایت کنیم و در نتیجه همین موضوع ممکن است منجر به از دست دادن رابطه شود، مثل فردی که دائماً شریک عاطفیش را تحت نظر دارد و با بررسی و بازجویی‌ها او را کلافه می‌کند و در نتیجه فرد مقابل خسته شده و از این رابطه فراری خواهد شد یا شاید خیلی از افراد از عشق صحبت می‌کنند و در سودای آن هستند، ولی متأسفانه اگر ما عشق را در آغوش اولین عشق زندگی، یعنی مراقبین اولیه، تجربه نکرده باشیم، در تمام طول عمر در حسرتش خواهیم ماند چون توانمندی و راه ساختن عشق و صمیمیت را نیاموختیم. در نتیجه به همین ترتیب به دلیل آسیب‌هایی که از وجودشان بی‌اطلاع هستیم و تحت‌اراده و انتخاب ما نبودند، جهت زندگی ما را تعیین می‌کنند و ما بدون اینکه آگاه باشیم موجبات رنج و زجر خود را در زندگی ایجاد می‌کنیم. به دلیل اینکه دیدن و پذیرفتن این رنج‌ها کار دردناکی است، در نتیجه بسیاری از افراد این رنج‌ها را به زندگی و سایر افراد نسبت می‌دهند و از اینکه خودشان عامل این رنج‌ها هستند بی‌خبرند. نتیجتاً هرگز این روند متوقف برای شان نخواهد شد، در حالی که ما می‌توانیم با شناخت زجرهایی که غیر تعمداً به ما وارد شده و زخم‌های عمیقی را در وجود ما بنا کرده و زجرهای امروز ما را ساخته، متوقف کنیم تا با این بار آگاهانه و آزادانه خودمان، شکلی از زندگی را که می‌خواهیم در کنار دردها و ناکامی‌ها و زیبایی‌هایش از نو بسازیم.

اگر حداقل حدود سی سال از زندگی ما گذشته باشد این موضوع برای ما روشن است که زندگی نیست که هر آن چیزی که می‌خواهیم را داشته باشیم و می‌دانیم که ناکامی، نرسیدن و شکست بخشی از زندگی واقعی است، وقتی از مرحله‌ای از زندگی عبور می‌کنیم، مثلاً از خانواده جدا می‌شویم، به دانشگاه می‌رویم، ازدواج می‌کنیم، با اطرافیان مان دچار اختلاف می‌شویم، از شریک عاطفی جدا می‌شویم، ورشکست و یا طرد می‌شویم، و یا مجبور هستیم آدم‌هایی را که دوست داریم رها کنیم، یا آنها به هر دلیلی از جمله بیماری و مرگ، ما را رها می‌کنند و درد می‌کشیم. زندگی طبعاً بخش‌هایی دارد که ما آن بخش‌ها را دوست نداریم و منجر به درد کشیدن می‌شود و همین موضوع درد را بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی می‌کند، ولی چرا بعضاً ما دچار ناراحتی بیشتری از زندگی هستیم؟ زندگی با همه سختی‌ها و ناکامی‌هایش قسمت‌های قشنگی هم دارد، ولی چرا همه آدم‌ها این قسمت‌ها را هیچ وقت درک و تجربه نمی‌کنند؟ بعضی‌ها خوشبخت‌اند و با وجود تمام این نداشته‌ها به طور کلی حالشان خوب است اما بعضی احساس خوشبختی نمی‌کنند و در سبک بدبختی زندگی گیر می‌کنند؟ در نهایت حال خوب و بد ما وابسته به نیازهای مان است و اینکه چقدر حال ما خوب باشد را این تعیین می‌کند و این که چقدر از نیازهای ما در زندگی بدون اتلاف انرژی برطرف و در دسترس مان قرار می‌گیرد، به نظر می‌آید ما تنها به یک دلیل در یک کهکشان دور افتاده صبح‌ها از خواب بیدار می‌شویم که به دنبال نیازهایمان بودیم و اینکه چقدر در مسیر رسیدن به آنها موفق باشیم حال ما را تعیین می‌کند. زجر، درد خود ساخته است، همان جایی که ما علاوه بر اینکه باید از خودمان مراقبت کنیم و به نیازهای مان برسیم، کاری می‌کنیم که موجب درد بیشتری هم بشود. بعضی از آدم‌ها نیازهای شان را می‌بینند و راه رسیدن به آن را آموخته‌اند. در نتیجه موفق‌تر عمل می‌کنند، حال بهتری دارند و تنها درد زندگی را متحمل می‌شوند، ولی دسته دیگری که در رسیدن به نیازهای شان موفق نیستند، در نتیجه درد‌های زندگی را هم به شکل زجر تجربه می‌کنند و این عدم رضایت از زندگی را بیشتر و بیشتر

### دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال‌ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می‌دهیم!

**Azar Nassiri**

Non-Attorney



### خدمات سوشیال سکیوریتی

♦ مدیر و مدیکل

♦ سوشیال سکیوریتی (SSI)

♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)

♦ دریافت حقوق پرستار

♦ دریافت حقوق بازنشستگی

♦ مصاحبه‌های سالانه سوشیال سکیوریتی

♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکیوریتی (Appeal)

در سراسر بی‌اریا

(408) 348-2595 + (925) 998-5340

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129



این محله در دل خود چند روستا هم دارد و ساکنان آن مردمانی با فرهنگ‌های متفاوت هستند، از بومی‌های روستاهای دربند تا پول‌دارهایی که در آپارتمان‌ها و خانه‌های لاکچری سکونت دارند و به خاطر آب و هوای خوب و سکوت، این منطقه را برای زندگی انتخاب کرده‌اند. به دلیل وجود این چندگانگی،

منطقه دربند به دو بافت شهری و روستایی تقسیم شده است که در جاهایی این دو نوع بافت در هم تنیده شده‌اند، مثل کوچه باغ‌های قشنگ و باریک که به یک برج شیک منتهی می‌شوند. یکی از ساکنان قدیمی این منطقه می‌گوید: «مردم دربند که از گذشته در اینجا ساکن بوده‌اند، با لهجه شمیرانی حرف می‌زنند.» او توضیح می‌دهد که لهجه شمیرانی شاخه‌ای از زبان «تاتی» است که بومی‌های این منطقه به آن زبان صحبت می‌کنند. یک زبان‌شناس ساکن تهران هم حرف این شهروند را تایید می‌کند و می‌گوید: «هنوز هم در بعضی از روستاهای دربند مانند روستای «پس قلعه»، زبان رایج مردم، زبان تاتی است.» او در توضیح می‌گوید که این زبان از دسته زبان‌های رایج شاخه شمال غربی ایران بوده است.

«این روزها با توجه به تقسیم‌بندی‌های زبانی فارس زبان و ترک زبان در شمال غرب کشور، تعداد شهرها و روستاهایی که به زبان تاتی صحبت می‌کنند، بسیار محدود است که یک نمونه از آن شهرهای تاکستان و الموت در استان قزوین است.» نماد اصلی دربند، تندیس مسی رنگ وسط میدان اصلی آن است. یک کوه‌نورد جوان. اغلب مردم دربند نمی‌دانند او یک شخصیت حقیقی است. یکی از آنها می‌گوید: «یک کوه‌نورد است.» دیگری می‌گوید: «مگر آدم معروفی بوده است؟» تابلوی توضیحی که کنار مجسمه در میدان نصب شده است اما توضیح می‌دهد که این تندیس مربوط به «امیر شاه‌قدمی»، گروهبان ارتش و مربی کوه‌نوردی مرکز آموزش کوهستانی ارتش و مربی اسکی دنباله مطلب در صفحه ۵۴ است.

## دربند، محبوب‌ترین بیلاق تهرانی‌ها با یک مجسمه ۶۲ ساله

نوشین شمیرانی

از رستوران‌های سنتی و قهوه‌خانه است که قبل از شیوع کرونا، هر روز از صبح پذیرای میهمانان مختلف برای صبحانه، ناهار و شام بود و حالا هم با این‌که فعال هستند اما دیگر رونق و صفای قبل را ندارند و مثل گذشته شلوغ نیستند.

یک کارمند یکی از این رستوران‌ها می‌گوید: «شش سال است این‌جا کار می‌کنم اما هیچ اردیبهشتی را سوت و کورتر از اردیبهشت امسال در دربند ندیده بودم. کرونا زندگی همه ما را نابود کرد. هم مردم به خاطر ویروس به رستوران‌ها بی‌اعتماد شده‌اند، هم مدام از طرف دولت تعطیل می‌شویم. البته ماه رمضان هم بود.»

شاید بتوان گردش‌گری را پر رنگ‌ترین خصوصیت این محله دانست تاجایی که بر اساس یک نظرسنجی که درباره نمادهای هویتی شهر تهران انجام شده است، دربند نخستین گزینه شهروندان تهرانی برای پذیرایی از میهمانان خارجی و شهرستانی آنها قرار دارد و پس از آن فشم، لواسان، درکه و فرحزاد قرار دارند.

باد خنک اردیبهشتی، صدای چپه پرندگان، درختان سبز و پر شکوفه، کوه‌هایی که اطراف را احاطه کرده‌اند، ویلاهای قشنگ و رویایی در کنار کوچه‌های باریک و خانه‌های قدیمی با رستوران‌ها و قهوه‌خانه‌هایی که حالا کرکره‌هایشان پایین است و رهگذرانی که با کوله‌پشتی‌های کوچک و بزرگ برای کوه‌پیمایی آمده‌اند. این تصویری است از «دربند» تهران، محله‌ای که حالا که «تهران‌گردی» به یکی از برنامه‌های ثابت تورهای گردش‌گری تبدیل شده، پای ثابت برنامه‌های تولیدرها است از بس پر از قصه و نوستالژی و قشنگی است. دربند از محله‌های قدیمی تهران و یکی از روستاهای «شمیران» قدیم، در شمال باغ «سعدآباد» است. این محله به نسبت سایر مناطق شهر، با توجه به ارتفاعی که دارد و قرار گرفتن در کوهپایه، آب و هوایی خنک دارد و یکی از نقاط گردش‌گری پایتخت محسوب می‌شود. به نوعی که از میدان اصلی دربند به سمت بالا پر

## S & S Tire And Auto Repair

### Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

**Oil Change Special**  
Get \$5 OFF on  
Regular Oil Change

**Oil Change Special**  
Get \$10 OFF  
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at  
[www.sstireandautorepair.com](http://www.sstireandautorepair.com)

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1



می گذاریم و شب آسوده می خوابیم و با چهار تا فحش و بدویبراه به مسئولین نظام جمهوری اسلامی و گروه های فلسطینی آنها را مسبب همه جنایات ها دانسته و با وجدان مان کنار می آییم و سر بر بالین گذاشته و آرام در این ساحل نشسته و شاد و خندان روزمان را شب می کنیم.

نمی دانم که فردا وقتی فرزندان ما به تاریخ امروز نگاه کنند چه احساسی نسبت به ما پدران و مادران خودشان خواهند داشت که با این همه ادعای مبارزه با دیکتاتوری و بی عدالتی بر علیه نظام اسلامی در کشور خومان کمترین اعتراضی به این کشتار و بی عدالتی در حق مردم فلسطینی نکرده و به بهانه اینکه جمهوری اسلامی به حماس کمک کرده است چشم بر این جنایات بسته ایم. اما خوشحالم که فریاد نیما «فریاد آی آدم ها»ی او پس از این همه سال آنچنان در قلب فرزندان ما خانه کرده است که صدای آن انسانی را که با چشم های از وحشت دریده، سربرون از آب آورده، سایه هاشان را ز راه دور دیده... می شنوند و قلب های کوچک شان به درد می آید و فریاد او را بازفریاد می کنند.

آکنده از اندوه از اینکه دخترم در اوج ناتوانی و در عین حال حس همدردی با آن کودک فلسطینی ساکن غزه به یاد شعر نیما افتاده بود، همان شعری که هر وقت برایش می خواندم اندوه وجودش را می گرفت و لحظه های خوش زندگی را برایش غم انگیز می کرد و از من خواهش می کرد که از خواندن شعر خودداری کنم. وقتی امروز سهیلا آن پست را نشانم داد فهمیدم چه غم و غصه ای بر قلب جوان او فشار آورده است که به یاد نیما افتاده و آن تصویر دردآور شعر نیما را به یاد او آورده بود و با ترجمه آن شعر داشت داد آن کودک فلسطینی را در صفحه اینستاگرام خودش بازفریاد می کرد تا که شاید عده ای از آدم های شاد و خندان در این ساحل آرام بشنوند صدای آن کودک فلسطینی را که زیر آوار و ویرانه های باقی مانده از بمباران های وحشیانه دولت اسرائیل می سوزند و جان می دهند.

دل به حال نسل خودمان سوخت که چگونه به راحتی به بهانه دشمنی با جمهوری اسلامی چشم بر این همه جنایت می بندیم و همه این جنایات ها را به حساب حکومت اسلامی در ایران

## آی آدم ها که روی ساحل آرام، در کار تماشا کنید!

رضا فانی یزدی

rezafani@gmail.com



با اینکه میترا و البرز هنوز خردسال بودند ولی شعر نیما آنقدر قوی و تاثیر گذار بود که هر وقت آن را می خواندم به شدت روح آنها متاثر می شد و به من می گفتند: «بابا لطفاً لحظه های شاد و خوب زندگی مان را خراب نکن!»

میترا حساس تر بود و انگار تصویر فردی را که داشت در آب جان می سپرد تصور می کرد و قلب کوچکش آنقدر آزرده می شد که تحمل شنیدن بقیه شعر را نداشت. یادم نمی آید که هیچ وقت همه آن شعر را برایشان خوانده باشم.

از هفته گذشته که دولت اسرائیل بمباران مناطق مسکونی در غزه را شروع کرده اند و بیرحمانه به کشتار مردم بی گناه مشغول اند، روزی نیست که میترا زنگ نزنند و گریه نکنند. کشتار کودکان بی گناه در غزه او را بسیار متاثر کرده و استیصال از اینکه مردم پیرامون او کمترین توجهی



باز این شعر نیما بود که به وقت شادی و غم به یادم می آورد که:

**آی آدم ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید نان به سفره، جامه تان بر تن**

**یک نفر در آب می خواند شما را**

**موج سنگین را به دست خسته می کوبد**

و آن صدا، صدای رفقایم بود. صدای خودم بود که زیر شکنجه و از درون سلول های انفرادی و در تنهایی موج سنگین شکنجه و بازجویی و مرگ را با دستان خسته می کوبیدیم و فریاد می زدیم و امید کمک داشتیم از آنها که روی ساحل آرام در کار تماشا بودند.

زندان تمام شد. با سهیلا ازدواج کردم و به ساحل آن سوی دنیا رفتم. فرزندانم میترا و البرز به دنیا آمدند و زندگی به شادی و خوشی می گذشت. بچه ها به کلاس فارسی می رفتند و زبان ما را کم و بیش می فهمیدند. ناخودآگاه به وقت شادی صدای نیما یا شاید بهتر است بگویم همان که داشت در آب جان می سپرد از زبانم جاری می شد و همین آغاز شعر را می خواندم که:

**آی آدم ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید، یک نفر در آب دارد می سپارد جان.**

## افتتاحیه

### سوپرمارکت یونیک

تامین کننده کلیه مایحتاج غذایی و

عرضه کننده تازه ترین میوه جات و سبزیجات



(408) 442-8322

جنب کافی شاپ یگانه

3275 Steven Creek Blvd. #101, San Jose, CA 95117

وسيله نشاط و لذت شان را فراهم آورد و سر مویی در دل شان اثر نکند، دیگر چه چیز خواهد توانست انسانیت را به آنان بیاموزد و سرشان را در برابر ننگ اعمال همونعان شان به زیر افکند؟ هنوز تتم از نفرت و رنج می لرزد. (از مجله خوشه، شماره ۲ - سال ۱۳۴۷ - احمد شاملو)

### وطن داری آموز از ماکیان

اینجا جلوی خانه ام بر فراز کاجی بالا بلند، مرغی لانه ای ساخته است. من گهگاه، صبحگاهان، جیک جیک جوجه هایش را می شنوم. امروز دیدم قیامت بر پاست. آمدم بیرون. عقابکی آمده بود بر فراز همان کاج پر می کشید و می کوشید جوجه ای بر باید.

مرغان از زمین و از یسار بر او می تاختند و جیک جیک خشمگین شان تا آسمان هفتم می رفت و تا آن عقابک را از لانه شان دور نکردند از تلاش و ناله و فریاد دست باز نداشتند. بیاد شعر مرحوم دهخدا افتادم:

### هنوزم ز خردی به خاطر در است

که در لانه ماکیان برده دست

به منقارم آسان به سختی گزید

که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید

پدر خنده بر گریه ام زد که هان!

وطن داری آموز از ماکیان (۱)

۱- ماکیان = مرغ/ پرند

که به قول نیما «از بیم، تیغ راهزنان تیز می کنند» از صف باقی ماندگان بیرون می آیند، به سوی کشیشان و یهودیان حمله می برند و آنان را به مشت و لگد می گیرند.

این، صحنه زنده ای از فیلم بود. اما در همین هنگام که این ماجرا بر پرده سینما می گذشت، ناگهان از جایی از سالن، از میان تماشاچیان فیلم، قاه قاه خنده های ریشخند آمیز برخاست. عده ای «انسان»، از مشاهده صحنه کتک خوردن یهودیان و کشیشان به خنده افتاده بودند! شاید اگر قاه قاه خنده این «مردم شرافتمند» نبود، من هرگز به عمق درد و نفرتی که در این صحنه متجسم شده بود پی نمی بردم.

زنم با خشم و تنفر گفت: «آنها همین ها هستند!» و من با خود گفتم: «بله، همین ها هستند. آنها که تفنگ به دست می گیرند و جوجه اعدام تشکیل می دهند. آنها که برای لقمه نانی به جاسوسی و خبرچینی تن در می دهند. آنها که جلا و قصاب همونعان خود می شوند و آنها که برای یک جیره نان بیشتر، خون پدران و برادران شان را می ریزند. بله، همین ها هستند.

اما حتی اگر مشاهده صحنه هایی از این نوع نیز که رذالت و فجایع و پستی هایشان را این چنین آینه وار در برابر چشمان شان قرار می دهد، تنها و تنها



### آقای گילה مرد پهلوان

حالا چهار روز است زانویم درد می کند. شب ها نمی توانم بخوابم. آقای گילה مرد پهلوان ضربه فنی شده است. آقا! پهلوانی هم به ما نمی آید. پهلوان پنبه شده ایم آقا!

### اهل چاخان

منیژه خانم افتاده بود روی دنده چاخان. هی چاخان می کرد و ما هم خون خون مان را می خورد. ناگهان آقا منصور از جایش پا شد و گفت: «بیخسید منیژه خانوم! ساعت چند؟» منیژه خانم نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: «هشت و چهل و چهار دقیقه شب.» آقا منصور گفت: «اگر من به شما بگویم حالا ساعت یازده صبح است شما باور می کنید؟!» منیژه خانم گفت: «معلومه که نه!» آقا منصور در آمد که: «پس چرا دارید به ما می گوید حالا یازده صبح است؟»

### آنها همین ها هستند!

دیشب به سینما رفتم برای دیدن فیلم «آوشو یتس». و سال های دراز است که من، با سماجتی آمیخته به نفرت و وحشت، هر آنچه را که از جنایت فاشیسم سخن بگویم می بینم، می خوانم، تماشا می کنم، و گرد میآورم.

در فیلم «آوشو یتس» بسیاری چیزها بود که پیش از آن هم خوانده بودم، اما صحنه ای از آن برایم سخت تازگی داشت، صحنه ای که چقدر هم خوب ساخته شده بود. هنگامی که گروهی از تازه اسیران به بازداشتگاه رسیده اند، فرمانده آنان را به خط می کند و فرمان می دهد: «جهودها و کشیش ها یک قدم به پیش!» یهودیان و کشیشان از صف خارج می شوند و فرمانده دستور می دهد صف دیگری ببندند. آنوقت خطاب به دیگران فریاد می زند: «کتک شان بزنید! این ها را بزنید! جنگ را اینها راه انداخته اند!» یک لحظه تردید و آنگاه گروهی از پست ترین حیوانات دو پا، گروهی از همان ها

رفتم هشتاد دلار دادم دوچرخه ام را سرویس کردند. لاستیک جلویش را عوض کردند، زنجیر ها و دنده هایش راروغن کاری کردند و ترمزش را تازه و نو نوار کردند. سال ها پیش سیصد چهارصد دلار داده بودم این دوچرخه را خریده بودم. اسمش هست اسکورپیون. دوچرخه کوهستانی هم می گویند. گذاشته بودمش توی گاراژ. هی امروز و فردا می کردم سوارش بشوم. این امروز و فردا کردن ها ده بیست سال طول کشید.

پریروزها گفتم بروم دوچرخه سواری. رفتم و ده دقیقه ای دو چرخه سواری کردم. کلاه را به جای اینکه بر سرم بگذارم روی فرمان دو چرخه ام آویزان کرده بودم. یک عالمه هم زانو بند و زلم زیمبو داشتم که حال و حوصله پوشیدن شان را نداشتم. اینجا دور و بر خانه مان همه اش کوه است و جنگل. سرازیری است و سر بالایی. چهار قدم که پا می زنی دلت چنان به تاپ تاپ می افتد انگار می خواهد از سینه ات بزند بیرون.

دل به دریا زدم و از یکی از همین سربالایی ها رفتم بالا. به نیمه راهش نرسیده بودم نفسم گرفت و افتادم. زانویم درد گرفت. همانجا نشستم. دور و بر خودم را نگاه کردم. نمی خواستم کسی بفهمد آقای گילה مرد پهلوان اینطوری زمین خورده است. دیدم از دور ماشینی می آید. خودم را کشیدم کنار. رفتم زیر سایه درختی نشستم. نمی خواستم یارو بفهمد آقای گילה مرد پهلوان زخم و زیلی شده است. دستی برایش تکان دادم. دستی برایم تکان داد. نفسی تازه کردم و راه افتادم. خواستم بر گردم خانه. جاده سرازیری بود. رسیدم خانه. رفتم توی گاراژ. یواشکی، طوری که زخم نفهمد. زخم های زانویم را شستم. نمی خواستم زخم بفهمد آقای گילה مرد پهلوان زمین خورده و زخمی شده است.

## حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری  
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه

منطقه

منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

**Location! Location! Location!**

**Why Do You Pay Rent?!**

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



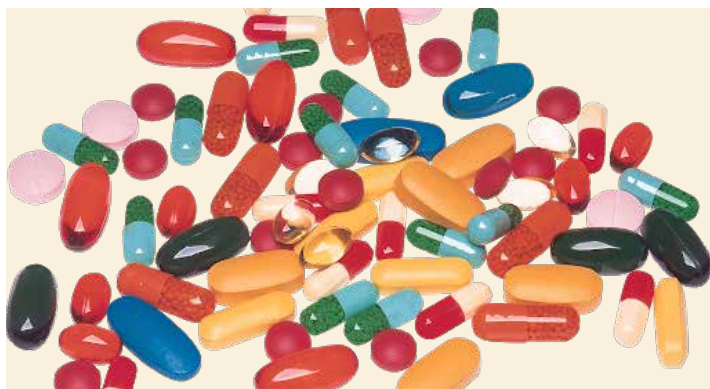
(408) 366-2180 + (408) 253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070

ماهنامه پژواک

www.pezhvak.com

(408) 221-8624



اضطراب، مخدرها (مورفین)، داروهای ضد پارکینسون و ضد افسردگی می باشند. گرچه خشکی دهان آزاردهنده است ولی درمان بیماری مهمتر است و دارو باید مصرف شود و همزمان آب زیاد و آدامس های غیرشیرین (Suagrless Gums) مصرف شوند.

عوارض دیگر داروها در دهان و دندان ها شامل عفونت های قارچی در دهان بوسیله استروئیدها در درمان بیماری آسم و تنفسی، تورم لثه ها، تغییر مزه در دهان، پوکی دندان ها و تغییر رنگ دندان ها (در اثر آنتی بیوتیک Tetracycline) می باشند که باید مورد توجه بیمار و پزشک قرار گیرند و تغییرات لازم به موقع انجام شود.

بهرحال، هنگام مصرف هر دارویی سوال مهمی که هر بیمار باید از خود پرسد این است که این دارو چه اثری در بدن و در دهان او خواهد گذاشت. بطور کلی داروها جهت درمان بیماری ها و سلامتی فرد ساخته شده اند ولی همگی چه از راه خوراکی و چه تزریقی و چه سطحی دارای اثرات جانبی خفیف و یا شدید هستند. واکسن های جدید کرونا نیز پس از دریافت ایجاد اثرات جانبی خفیف و یا شدید می کنند، چون واکسن جدید برای بدن یک ماده خارجی تلقی شده و بدن یا سیستم ایمنی به آن واکنش نشان می دهد. بیماران باید داروهائی را که مصرف می کنند به اطلاع دندانپزشکان خود برسانند. این شامل داروهای با نسخه و بدون نسخه، نظیر ویتامین و داروهای گیاهی می باشد.

گزارش دهند و یا به شماره تلفن ۸۰۰-FDA-۱۰۸۸ گزارش دهند. FDA پس از بررسی ممکن است دارو را از مارکت خارج کرده و یا Black box روی آن بگذارد که توجه همه جلب شود.

به عنوان مثال در سال ۱۹۹۷ داروی Baycol جهت کاهش کلسترول وارد مارکت شد. پس از چهار سال معلوم شد که این دارو عضلات را ضعیف می کند و باعث از بین رفتن آنها می شود. FDA دارو را از بازار دارویی خارج کرد. داروی دیگری به نام Duract (ضدالتهاب) ایجاد عوارض کبدی کرد و پس از یکسال از بازار دارویی خارج شد. لازم به یادآوری است که در بعضی موارد اثرات جانبی ممکن است مفید واقع شوند. به عنوان مثال داروی Minoxidil که جهت درمان فشار خون بالا وارد بازار دارویی شد باعث رشد موها شد و کارخانه سازنده، آن را تحت نام (Rogain) جهت درمان ریزش مو و طاسی دوباره وارد بازار دارویی کرد.

اثرات جانبی داروها روی دهان و دندان ها بسیار مشهودتر بوده است. بسیاری از داروها میزان بزاق دهان را کم می کنند و باعث خشکی دهان می شوند. بدون بزاق مخاط دهان متورم شده و باعث عفونت داخل دهان می شود. خشکی دهان باعث پوکی دندان ها و خراب شدن لثه ها می شود. در حال حاضر بیش از ۴۰۰ دارو باعث خشکی دهان می شوند که شامل داروهای شیمی درمانی، ضد صرع، ضد



## حساسیت به داروها

اثرات جانبی گاهی در اثر تداخل اثرات دو دارو که همزمان مصرف می شوند ظاهر می شوند. مثلا مصرف داروی مورفین و یا کدئین با مشروبات الکلی می تواند باعث مرگ شود. گاهی بعضی مواد خوراکی نظیر Grape fruit غلظت بعضی داروهای فشارخون بالا و ضد کلسترول را تغییر می دهد و یا اثرات آنها را از بین می برد.

اکثر کارخانجات داروسازی، اثرات جانبی داروها را روی برچسب دارویی (label) به دقت می نویسند که بیماران باید آن را به دقت بخوانند و با پزشک خود صحبت کنند.

قبل از اینکه هر دارویی جدید وارد بازار دارویی آمریکا و دنیا شود، FDA باید آن را مورد تایید قرار دهد. FDA دو نوع اطلاعات مهم نیاز دارد:

- ۱- آیا اثرات جانبی و اثرات دارویی این مواد جدید از طریق علمی ثابت شده است!
  - ۲- از نظر ایمنی و سلامتی خطری برای مصرف کننده نداشته باشد.
- گاهی بعضی از اثرات جانبی داروها پس از مصرف و بعد از مدتی طولانی ظاهر می شوند و بیماران باید هر اثر ناخواسته را فوراً به پزشک خود

روش دارو درمانی، مهمترین روشی است که جهت درمان بیماری های جسمی و روانی در جهان استفاده می شود تا بیماری های حاد و مزمن را درمان کند. از آسپرین که یک قرص ساده است تا پیچیده ترین داروهای قلبی و ضدسرطان، همگی نوعی اثرات جانبی پس از مصرف نشان می دهند. بعضی از افراد نسبت به اثرات جانبی داروها حساسیت نشان می دهند.

مهمترین اثرات جانبی داروها در دو سیستم گوارشی (داخلی) و سیستم پوست و محافظ (خارجی) می باشند، که اولی حالت تهوع و درد معده و دومی تحریک و خارش پوست ایجاد می کند. اثرات جانبی داروها گاهی به علت ساختمان شیمیائی آنها که با بدن هم آهنگی ندارد و گاهی به علت اثر بعضی ارگان های بدن و ترکیبات شیمیائی آنها در داخل ایجاد می شود. به عنوان مثال داروی معروف بنادریل (Benadryl) ضمن از بین بردن اثرات آلرژی، به علت اثر روی ماده استیل کولین و کم کردن آن در مغز ایجاد خواب آلودگی و خشکی دهان می کند که هر دو اثرات جانبی این دارو هستند.

## معرفی کتاب

### Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان      ناشر: شرکت AuthorHouse

با درج آگهی در نشریه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624



# سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



*Soheila Rezae*  
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند



با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



*Soheila.Realtor@gmail.com*

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

مزون داریوش، بالاتر از چهار راه پارک وی، در خیابون پهلوی زنگ زد. داریوش صاحب مزون اندازه های دقیق اغلب کارمندان وزارت امور خارجه را داشت. آدمی بود خوش سلیقه که دقیقا می دانست چه رنگ کت و شلوار، با چه رنگ کراوات و پوشش یا پاپیون و ساسپند و پیراهن برای چه مراسمی مناسب است. کافی بود سفارش دهنده اطلاعاتی درباره مهمان و محیط و نحوه پذیرائی را برایش تشریح کند. بهرامی همه اطلاعات را داد و تاکید کرد که مهمان عالیقدر، وزیر امور خارجه فرانسه و همسرش هستند. قرار شد داریوش چند دست کت و شلوار به رنگ ها و مدل های مختلف همراه اکسسوری ها برایش ارسال کند. طبق رسوم موجود صورت حساب ها در پایان ماه تسویه می شدند.

بهرامی سری به اطاق بریفینگ زد تا برخی اطلاعات دست اول درباره مهمانانش به دست آورد. خیلی زود متوجه شد که وزیر مربوط، جوانی است که کله اش بوی قرمه سبزی می داده و عضو سابق حزب کمونیست فرانسه و رفیق فابریک گادستون دوفر، دبیرکل قبلی حزب و عضو واحدهای پارتیزانی ضد نیروهای آلمانی در طول جنگ جهانی دوم بوده.

بهرامی دوباره به همان ترتیب دک را خاموش و کراوات آبی را با دقت و احترام داخل کمد قرار می دهد. قبل از بستن در، باز نگاه محبت آمیزی به کراوات محبوبش می اندازد. انگار عبادتش در محراب تمام شده. احساس سبکی می کند.

آن روز خاطره انگیز بهار سال ۱۳۵۲ را هیچگاه فراموش نمی کند که وزیر خارجه وقت وی را به دفترش خواست و ضمن تمجید از عملکردش به وی اطلاع داد که وزیر امور خارجه فرانسه و بانو قرار است سفری رسمی به تهران داشته و مقدمات سفر رئیس جمهور فرانسه به ایران را با همکاری طرف های ایرانی برنامه ریزی نماید. وزیر به تحصیلات روابط بین الملل بهرامی در دانشگاه پاریس، آشنائی عمیق وی با زبان و ادبیات و فرهنگ فرانسه، اشاره و خاطر نشان کرد که همه اینها باعث شده میزبانی مهمان عالی رتبه را به وی بسپارد.

بهرامی وقتی از اطاق وزیر بیرون آمد در آسمان ها سیر و آهنگ شاد کوچه بازاری فرانسوی از موريس شوالیه را زیر لب زمزمه می کرد. این خبر هیجان انگیز را تلفنی به همسرش اطلاع داد و اینکه وی هم باید در مراسم استقبال از زوج مهمان در فرودگاه مهرآباد حضور داشته باشد، ذوق زده اش کرد. بهرامی قبل از همه به



## کراوات آبی رنگ

سیروس مرادی

آزناور به آرامی در فضا طنین می اندازد:

دیوارهای زندگیم سست شده اند

به آنها چنگ می زنم... اما می لغزم...

آهسته به سوی سرنوشت می روم...

«از عشق می میرم»

مشتاقانه در ژرفای شب گم می شوم

بهای عشق را با جونم می پردازم

جسمم را به گناه آلوده می کنم اما

روحم را پاک نگه می دارم

بگذار مردم هرچی می خواهند بگویند

آهسته به سوی سرنوشت می روم

«از عشق می میرم»

عشق ما دیگر نمی تواند زنده بماند

بهتر است کتاب عشق را ببندیم به جای

آنکه آن را بسوزانیم

ما سرنوشت محتومی داریم

«از عشق می میرم»

تو بهار هستی و من خزان

قلب تو می گیرد و دل من می بخشد

مسیر ما از قبل ترسیم شده است

«از عشق می میرم»

آقای بهرامی کارمند بازنشسته وزارت امور خارجه، با وجود گذشت سال های طولانی از انقلاب، هنوز وقتی کمد لباس هایش را باز می کند، مقابل کراوات آبی رنگی که در مدت میزبانی وزیر امور خارجه وقت فرانسه و همسرش استفاده کرده بود، مات و مبهوت همراه با احترام زیاد می ایستد. هر از چندگاهی کراوات را درست مثل توتم مقدس مذهبی با احترام از کمد در می آورد و در مقابل آئینه بدون آنکه بر گردنش بیابویزد گره اش را درست زیر گلو، همان جایی که باید باشد، می گیرد. احساس می کند انرژی فوق العاده ائی وارد بدنش شده، با تانی به سمت دک قدیمی کاست فیلیپس می رود و کلید پلی را فشار می دهد. لامپ کم نوری روشن و با شروع پخش، عقربه ویومتر خودش را هلاک می کند. پرده های دو بلندگوی سیاه رنگ آکائی آرام و قرار ندارند.

آهنگ سوزناک «از عشق مردن» شارل

این جهان کوهست و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا (مولوی)



## دکتر آرایه نوروزی

دکترای روانشناسی / مربی تحول زندگی

*Dr. Arayeh Norouzi*

Ph.D. in Psychology / Certified Life Coach

Mindful Living Conscious Parenting Speaker

- ◆ Personal Development
- ◆ Relationship Coaching
- ◆ Conscious Parenting
- ◆ Speaking Events (Organizations, Companies, Schools)

- ◆ تحول زندگی به سوی آرامش و شادمانی
- ◆ ارتقاء ارتباط زناشویی
- ◆ فرزندپروری آگاهانه
- ◆ سخنرانی برای کمپانی ها، موسسه ها و مدارس

Free 30-Minute Consultation

(831) 521-6184

LinkedIn, Facebook, Instagram: @drarayeh

www.drarayeh.com

## قفس

صادق چوبک

جهاند. مرغ و خروس ها از توی قفس می دیدند. قدقد می کردند و دیواره قفس را تک می زدند. اما دیوار قفس سخت بود. بیرون را می نمود، اما راه نمی داد. آنها کنجکاو و ترسان و چشم به راه و ناتوان، به جهش خون هم قفس شان که اکنون آزاد شده بود نگاه می کردند. اما چاره نبود. این بود که بود. همه خاموش بودند و گرد مرگ در قفس پاشیده شده بود.

همان دم خروس سرخ روی پر زرق و برقی، تک خود را توی فضله ها شیار کرد و سپس آن را بلند کرد و بر کاکل شق و رق مرغ زیرهای پاکوتاهی کوفت. در دم مرغ خوابید و خروس به چابکی سوارش شد. مرغ تو سری خورده و زبون تو فضله ها خوابید و پا شد. خودش را تکان داد و پر و بالش را پف و پر باد کرد و سپس برای خودش چرید. بعد تو لک رفت و کمی ایستاد و دوباره سرگرم چرا شد. قدقد و شیون مرغی بلند شد. مدتی دور خودش گشت. سپس شتابزده میان قفس چندک زد و بیم خورده، تخم دلمه با پوست خونینی توی منجلاب قفس ول داد. در دم دست سیاه سوخته رگ درآمده چرکین شوم پینه بسته ای هوای درون قفس را درید و تخم را از توی آن گند زار ربود و همان دم در بیرون قفس دهانی باز چون گور باز شد و آن را بلعید. هم قفسان چشم به راه، خیره جلو خود را می نگرستند.

نبود. فرار از آن منجلاب نبود. آنها با یک محکومیت دسته جمعی درسردی و بیگانگی و تنهایی و سرگشتگی و چشم به راهی برای خودشان می پلکیدند. به ناگاه در قفس باز شد و در آنجا جنبشی پدید آمد. دستی سیاه سوخته و رگ درآمده و چرکین و شوم و پینه بسته تو قفس رانده شد و میان هم قفسان به کند و کاو درآمد. دست با سنگدلی و خشم و بی اعتنایی در میان آن به درو افتاد و آشوبی پدیدار کرد. هم قفسان بوی مرگ آلود آشنایی شنیدند و پرپر زدند و زیر پر و بال هم پنهان شدند. دست بالای سرشان می چرخید و مانند آهنربای نیرومندی آنها را چون براده آهن می لرزاند. دست همه جا گشت و از بیرون چشمی چون رادار آن را راهنمایی می کرد تا سرانجام بیخ بال جوجه ریقونه ای چسبید و آن را از آن میان بلند کرد. اما هنوز دست و جوجه ای که در آن تقلا و جیک جیک می کرد و پر و بال می زد، بالای سر مرغ و خروس های دیگر می چرخید و از قفس بیرون نرفته بود که دوباره آنها سرگرم چریدن در آن منجلاب و تو سری خوردن شدند. سردی و گرسنگی و سرگشتگی و بیگانگی و چشم به راهی به جای خود بود. همه بیگانه و بی اعتنا و بی مهر، بربر نگاه می کردند و با چنگال، خودشان را می خاراندند. پای قفس، در بیرون کاردی تیز و کهنه بر گلی جوجه مالیده شد و خونس را بیرون

و هیچکس روزگارش از دیگری بهتر نبود. آنهایی که پس از تو سری خوردن سرشان را پایین میآوردند و زیر پر و بال و لای پای هم قایم می شدند، خواه ناخواه تکشان توی فضله های کف قفس می خورد. آنوقت از ناچاری، از آن تو پوست ارزن ورمیچیدند. آنهایی که حتی جا نبود تکشان به فضله های ته قفس بخورد، به ناچار به سیم دیواره قفس تک می زدند و خیره به بیرون می نگرستند. اما سودی نداشت و راه فرار نبود. جای زیستن هم نبود. نه تک غضروفی و نه چنگال و نه قدقد خشم آلود و نه زور و فشار و نه تو سرهمزدن، راه فرار نمینمود، اما سرگرم شان می کرد. دنیای بیرون به آنها بیگانه و سنگدل بود. نه خیره و دردناک نگرستن و نه زیبایی پر و بال شان به آنها کمک نمی کرد.

تو هم می لولیدند و تو فضله خودشان تک می زدند و از کاسه شکسته کنار قفس آب می نوشیدند و سرهایشان را به نشان سپاس بالای می کردند و به سقف دروغ و شوخکن و مسخره قفس می نگرستند و حنجره های نرم و نازک شان را تکان می دادند.

در آن دم که چرت می زدند، همه منتظر و چشم به راه بودند. سرگشته و بی تکلیف بودند. رهایی نبود. جای زیست و گریز

قفسی پر از مرغ و خروس های خصی و لاری و رسمی و کله ماری و زیرهای و گلبقلایی و شیربرنجی و کاکلی و دمکل و پاکوتاه و جوجه های لندوک مافنگی، کنار پیاده رو، لب جوی یخ بسته ای گذاشته شده بود. توی جو، تفاله جای و خون دلمه شده و انار آلبمبو و پوست پرتقال و برگ های خشک و زرت و زنبیل های دیگر قاتی یخ، بسته شده بود. لب جو، نزدیک قفس، گودالی بود پر از خون دلمه شده یخ بسته که پرمغ و شلغم گندیده و ته سیگار و کله و پاهای بریده مرغ و پهن اسب توش افتاده بود.

کف قفس خیس بود. از فضله مرغ، فرش شده بود. خاک و کاه و پوست ارزن، قاتی فضله ها بود. پای مرغ و خروس ها و پرهایشان خیس بود. از فضله خیس بود. جایشان تنگ بود. همه تو هم تپیده بودند. مانند دانه های بلال به هم چسبیده بودند. جا نبود کز کنند. جا نبود بایستند. جا نبود بخوابند. پشت سر هم، تو سر هم تک می زدند و کاکل هم را میکندند. جا نبود. همه تو سری می خوردند. همه جایشان تنگ بود. همه سردشان بود. همه گرسنه شان بود. همه با هم بیگانه بودند. همه جا گند بود. همه چشم به راه بودند. همه مانند هم بودند

# مریم سالاری

## مری یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است. یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

با توجه به زمان کرونا و قرنطینه، کلاس روز شنبه ها به طور رایگان از طریق زوم (Zoom) بر گزار می شود. برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

<http://mindfullyogagroup.com>

MINDFUL YOGA  
Group



با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی های درونی
- ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس ها با ما تماس بگیرید

mary\_salari@yahoo.com

## گل و بلبل

اسکار وایلد



ایستاده بود و بلبل همین که آن را دید راست به سویش پر کشید و فریاد زد: «یک گل سرخ به من بده، من نیز برایت آواز می خوانم.» اما درخت گل سرش را بالا برد و پاسخ داد: «گل های من سفید است، سفیدتر از برف کوهسار. اما پیش برادرم برو که در پای ساعت قدیمی روئیده است و شاید آنچه را که می خواهی به تو بدهد.»

از این رو بلبل به سوی درخت گلی که در پای ساعت آفتابی قدیمی روئیده بود پر کشید. فریاد زد: «یک گل سرخ به من بده و من شیرین ترین آوازم را برایت می خوانم. اما درخت گل سرش را بالا برد و پاسخ داد: «گل های من زرد است، به زردی گیسوان پری دریائی که بر تخت عنبرین می نشیند. اما پیش برادرم برو که زیر پنجره دانشجو روئیده است. او شاید آنچه را که می خواهی به تو بدهد.»

از این رو بلبل به سوی درخت گلی که زیر پنجره دانشجو روئیده بود پر کشید. فریاد زد: «گل سرخی به من بده و من شیرین ترین آوازم را برای تو می خوانم.» اما درخت گل سرش را بالا برد و پاسخ داد: «گل های من سرخ است، به سرخی پای کبوتران و سرخ تر از خوشه های بزرگ مرجان که در غارهای دریای پیوسته در پیچ و تاب است. اما زمستان رگ هایم را

و قلبم خواهد شکست. بلبل گفت: «به راستی عاشقی پاکباز است. او گرفتار همان دردی است که من به نغمه می خوانم. آنچه مایه شادمانی من است، رنجورش می دارد! راستی که عشق چه شگفت انگیز است.»

مارمولک سبز کوچکی که با دم علم کرده از کنارش می گذشت پرسید: «چرا گریه می کنی؟» پروانه ای که سراسیمه در پی پرتو از آفتاب پر می زد گفت: «به راستی! چرا؟» گل مرواریدی با صدای نرم و نازک در گوش همسایه اش نجوا کرد: «به راستی! چرا؟» بلبل گفت: «به خاطر یک گل سرخ می گردید.» آنها فریاد زدند: «برای یک گل سرخ؟ آه چه مسخره است!» و مارمولک که از شمار عیب جوان بود، غش غش خندید.

اما بلبل راز پنهان غم دانشجو را دریافت و خاموش بر درخت شاه بلوط نشست و به رمز و راز عشق اندیشید. ناگاه بال های قهوه ای رنگش را برای پرواز گشود و در دل آسمان اوج گرفت. چون سایه از میان بیشه گذشت و سایه وار پهنای باغ را پیمود. در میان چمنزار درخت گل سرخ زیبایی

دانشجوی جوان فریاد زد: «او گفت اگر برایش گل سرخ ببرم با من می رقصد، اما در سراسر باغ گل سرخی نیست.» بلبل از آشیانه اش در درخت شاه بلوط صدای او را شنید و از لابلای برگ ها فرو نگریست و در شگفت شد. دانشجو فریاد زد: «در سرتا سر باغ من گل سرخی نیست! دریغ که خوشبختی به چه چیزهای کوچکی بسته است! آنچه خردمندان نوشته اند مو به مو خوانده ام و بر تمام رمزهای حکمت دست یافته ام و با این همه تنها نیاز به یک گل سرخ، زندگیم را به شوربختی می برد.» و چشمان زیبایش پر از اشک شد. دانشجوی جوان زیر لب زمزمه کرد: «فردا شب شاهزاده مجلس رقصی دارد و یار من در میان آن جمع است. اگر برایش گل سرخ ببرم تا سپیده دم با من می رقصد. اگر برایش گل سرخ ببرم او را در آغوش خواهم گرفت و او سر بر شانه ام خواهد نهاد و دستش در دستانم گره خواهد خورد. اما دریغ که در باغ من گل سرخ به هم نمی رسد! پس ناگزیر تنها خواهم نشست و او از کنارم خواهد گذشت. به من اعتنا نخواهد کرد

از سرما فسرده، یخبندان جوانه هایم را خشکانده و طوفان شاخه هایم را شکسته است و امسال گل سرخی نخواهم داشت.» بلبل فریاد زد: «تنها یک گل سرخ می خواهم. تنها یک گل سرخ! آیا راهی وجود ندارد که بتوانم گل سرخی پیدا کنم؟» درخت پاسخ داد: «تنها یک راه وجود دارد، اما چنان وحشت آور است که یارای گفتنش را ندارم.» بلبل گفت: «بگو، نمی ترسم.» درخت گفت: «اگر گل سرخ می خواهی، باید آن را در مهتاب از نغمه و نوا بسازی و با خون دل خویش بدان رنگ دهی. باید سینه ات را بر بخار بفشاری و برایم بخوانی. سراسر شب باید برایم بخوانی و خار در قلبت بخلد و خونمایه زندگی ات در رگ هایم روان شود و خون من گردد.»

دنباله مطلب در صفحه ۴۹



**Kathryn Burke**  
Attorney at Law



## کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی از دفتر خدمات بین المللی

- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: (408) 909-9060

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

# idents<sup>®</sup>

## RS FOR SERIOUS INJURIES

### CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



# No Fees

## Until We Win Your Case!

### ettlements & Verdicts



Serious Injuries



Brain & Spinal Injuries

[Powerfulinjurylawyers.com](http://Powerfulinjurylawyers.com)

urg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.





# ACC

## POWERFUL LAWYER

### دکتر کامران یدیدی

### وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

### نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



## Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

# (888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock. Law Offices of B



لاله

(در هزار سال شعر فارسی)

بهرام گرمی

bgrami@yahoo.com

چون لاله می مبین و قدح در میان کار

این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

(حافظ)

لاله خودرو در دشت و کوه و از میان سنگ‌ها می‌روید. لاله را چراغ باغ و شمع دشت گفته‌اند که به نسیمی افسرده می‌شود و گلش بر باد می‌رود. گلبرگ‌های داغدار لاله بر روی هم شکل جام پُرشراب را دارد، جامی که درون باده گلرنگ آن مشک و افیون ریخته باشند.

لاله نام گلی است از جنس Tulipa متعلق به تیره زنبق یا سوسن که با پیاز تکثیر می‌شود. گل به صورت منفرد در انتهای ساقه گل‌دهنده قرار دارد و شامل سه کاسبرگ و سه گلبرگ مشابه و هم‌رنگ است که در تداول عامه هر شش آنها گلبرگ نامیده می‌شود. شش گلبرگ طوری روی هم آمده که در مجموع شکل کامل یک جام یا پیاله را به گل می‌دهد. دو گونه اصلی لاله وجود دارد، یکی خودرو و صحرایی و دیگری که اصلاح شده و به اصطلاح بستانی است.

در مورد نام لاله و تاریخچه ورود آن به اروپا چنین آمده که در سال ۱۵۵۴ میلادی de Busbecq Ogier Ghiselin سفیر امپراتور فردیناند اول در دربار سلطان سلیمان عثمانی برای نخستین بار گیاه لاله را در شهر اردنه دید و در مورد آن پرس‌وجو کرد. با آنکه در آن زمان این گل در زبان فارسی و ترکی لاله نامیده می‌شد، مترجم در توصیف شکل گل برای سفیر لاله را به دستار یا سرپند قرمز معمول در عهد عثمانی تشبیه کرد و از واژه Tulipam (بر گرفته از تولپند در ترکی و دولپند در فارسی و شبیه Turban در انگلیسی) استفاده کرد. سفیر روم آن گل را با همان نام نخست به قسطنطنیه و در سال ۱۵۵۹ به وین برد. این گل به‌زودی در کشورهای اروپایی با نام‌های مشابه Tulip در انگلیسی، Tulipe در فرانسوی و Tulipano در ایتالیایی اشتهار یافت. به نقل از لغت‌نامه دهخدا «نامی که [توسط اروپایی‌ها] به این گل داده شده هیچ شاعرانه نیست.» نام لاله در فارسی با واژه لال به معنای سرخ مرتبط است که مُعرب آن لعل نام سنگ سرخ قیمتی است، با بیتهی از فرخ سیستانی:

از تازه گل لاله که در باغ بخند / در باغ نکو گر نگر می چشم شود لال

در اشعار باباطاهر، آلاله مکرر آمده و مراد از آن همین لاله وحشی سرخ و داغدار بوده است، با دو دوبیتی از او:

کافر مگر منی آلاله کارم / کافر مگر منی آیش بدارم

کافر مگر منی نامش برم نام / دوصد داغ دل از آلاله دارم

دلم میل گل باغ ته دیره / درون سینه‌ام داغ ته دیره

بشم آلاله‌زاران لاله چینم / وینم آلاله هم داغ ته دیره

لاله در نقوش و مینیاتورهای قدیم ایرانی وجود داشته و خاستگاه آن را ایران می‌دانند. لاله‌ای که از ترکیه به اروپا رفت وحشی یا خودرو نبود، بلکه حاصل سده‌ها کار و تجربه در امر پرورش آن بود. اشاره سعدی به لاله‌های رنگارنگ در دیباچه گلستان می‌تواند به ارقام لاله با رنگ‌های مختلف یا به لاله‌های چند رنگ اشاره داشته باشد:

آن پُر از از لاله‌های رنگارنگ / وین پر از میوه‌های گوناگون

امروزه شکل مطلوب لاله برای اروپایی‌ها داشتن گلبرگ‌هایی با انتهای پهن و گرد است، ولی برای ایرانی‌ها و ترک‌ها داشتن گلبرگ‌های راست و نوک خنجری که در حالت غنچگی به یک نقطه منتهی می‌شود مطلوب بوده است. شاید لاله پیکانی به همین نوع لاله با گلبرگ‌های خنجری اشاره داشته باشد، با پنج بیت از عماره مروزی، تأثیر، انوری، معز فطرت و نورعلیشاه اصفهانی:

لاله برگ لعل پیکر بامداد / چون سر شمشیر آلوده به خون

بی‌رخت در باغ تنها گل به چشم خار نیست / تیر بر دل می‌خورد از لاله پیکانیم

کمین سلطنتش در مصاف کون و فساد / سان لاله به خون دلش بی‌آلوده‌ست

دوش مژگان خدنگ تو به یادم آمد / چمن سینه پر از لاله پیکانی شد

عاقبت تربت من لاله‌ستان خواهد شد / بس که پیکان غمت سینه‌ام اندوخته است  
لاله شکفته و باز را بی‌کلاه پنداشته‌اند یا همچون کسی است که کلاه به نشانه احترام از سر بر گرفته، با دو بیت از کمال خجندی و هاتف اصفهانی:

لاف زد گل به تن نازک تو زیر قبا / خواست عذر گنهنش لاله و برداشت کله  
[گل ادعای برابری لطافت با تن لطیف تو در زیر قبا کرد، لاله کلاه از سر بر گرفت و عذر جسارت گل را خواست.]

سرو از این غصه به بر جامه درید / لاله زین غم ز سر افکند کلاه

جامه دریدن و کلاه از سر برانداختن در شنیدن مصیبت و عزا هنوز رسمی برجاست. لاله، به‌ویژه لاله سرنگون، را به جرس یا زنگ کاروان تشبیه کرده‌اند، با سه بیت از حزین لاهیجی، عرفی شیرازی و منسوب به ابوسعید ابوالخیر:

با قافله لاله درین دشت رفیقم / گلبنانگ خموشیست فغان جرس ما

این دشت لاله‌زار فریب است زینهار / خضری بجوی گوش به بانگ جرس مکن

از قافله بهار نآمد آواز / تا لاله به باغ سرنگون ساخت جرس

[قافله بهار با صدای زنگ لاله‌ها از راه رسید.]

لاله در نوروز و آغاز بهار می‌روید، عمری کوتاه دارد و گلبرگ‌های آن با بادی ملایم می‌ریزد، با سه بیت از خیام، قائنی و منوچهری:

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست / با لاله‌رخ می‌آید تو را فرصت هست

این مرا بس که ز وصل صنمی لاله‌عذار / شب و روز و مه و سالم همه فروردین است

خون دل لاله در دل لاله / افسرده شد از نهب کم عمری

افسرده شدن خون دل لاله یا خون‌مردگی به سیاهی داغ لاله اشاره دارد. نهب = تشویش و نگرانی.

دشت و مکان پُر لاله را لاله‌زار یا لاله‌ستان می‌نامند، با دو بیت از قائنی و سعدی برای لاله‌زار و دو بیت از خواجوی کرمانی و صائب برای لاله‌ستان:

به وصل عکس رخ او، به هجر خون دلم / به هر دو وقت مرا دیده لاله‌زار کند

ای بی‌رخ تو چو لاله‌زارم دیده / گریخته چو ابر نوبهارم دیده

[بی‌تو خون می‌گیرم.]

با جمالت به تماشای چمن حاجت نیست / که گل روی تو صد لاله‌ستان می‌ارزد

دل را نکند گریه ز اندوه جهان پاک / از داغ به باران نشود لاله‌ستان پاک

لاله خودرو در کوه و صحرا می‌روید و رویدن لاله سرخ و آتشین را از میان سنگ‌ها چون جستن آتش از سنگ آتشنه و چون جام شیشه‌ای در کنار سنگ دانسته‌اند، با سه بیت زیر از کسایی مروزی، وحشی بافقی و امیرشاهی سبزواری و دو بیت بعد از صائب:

نوروز و جهان چون بت نو آیین / از لاله همه کوه بیسته آذین

ز سنگش لاله‌های آتشین‌رنگ / بر آورده برون چون آتش از سنگ

زمان سرخوشی آمد پیاله پُر می‌دار / که لاله ساغر خالی همی‌زند بر سنگ

جام خالی را به صدا در آوردن، حتی در این زمان، نشانه باده بیشتر خواستن است.

کنون که از کمر کوه موج لاله گذشت / بیار کشتی می‌نوبت پیاله گذشت

[حال که بهار آمده و لاله‌ها شکفته‌اند، کار از پیاله گذشته، کشتی باده لازم است تا جام‌های لاله پر شود.]

بنا بر طاق نسیان زهد را چون شیشه خالی / درین موسم که سنگ از لاله جام آورد مستان را  
بر طاق نسیان نهادن = فراموش کردن. [در این بهار که جام‌های لاله برای می‌خوران سر از سنگ برآورده، زهد (ریایی) را همچون شیشه خالی که بر طاقچه نهند، برای همیشه کنار بگذار.]  
کبک کوهی را عاشق لاله دانسته‌اند، که از لاله می‌خورد و از سرخی آن منقار و پَر خود را عقیقی و لعل‌فام می‌کند، با دو بیت زیر از امیرمُعزی و دو بیت بعد از قوامی رازی و فرخ سیستانی:

زند نعره همی کبک و فاخته همه شب / ز عشق لاله کوهی و سرو بستانی

کبکان و شوق‌پوش ز بس لاله که خوردند / منقار همه گشت عقیقی به کمر بر

وَشَق (با فتح «و» و «ش») = نام جانوری که از پوست آن پوستین سازند و نام چنین پوست. به کمر بر = در کمر کوه.

کبکان به کوهسار خرامان به قدرتش / چون لعبتان چین شده خندان و لاله‌چین

از لاله همی لعل کند کبک دری پر / وز سبزه همی سبز کند زاغ سیه‌بال

فقط در شعر خاقانی لاله نشکفته سرب‌زیر و سرافکنده است:

چرا چو لاله نشکفته سرفکنده نه‌ای / که آسمان ز سرافکنده‌گی‌ست پابرجا

پیش سریر سلطان استاده تاجداران / چون ناشکفته‌لاله افکنده سر سراسر

سریر = تخت شاهی.

واژه لاله با لؤلؤ و زاله تشابه لفظ و قافیه دارد و این واژگان در اشعار بسیار با هم آمده‌اند. بیشترین مضمون در مورد پر شدن جام لاله از شبنم یا زاله و تشبیه قطره شبنم به مروارید یا لؤلؤ بوده است، با چهار بیت از کسایی مروزی، نظامی گنجوی، اوحدی مراغه‌ای و قطران تبریزی:

## تقویت حواس پنجگانه و تجربه کردن زندگی در لحظه حال

مریم سالاری

همان طور که در ماه قبل اشاره شد، حواس پنجگانه ما باعث درک ما از جهان هستی و ارتباط ما با محیط و افراد پیرامون مان و یا حتی خودمان می شود. این حواس شامل حس بینایی، حس شنوایی، حس بویایی، حس چشایی و حس لامسه می باشند. هریک از این حواس ابزاری است که مغز ما برای ساختن تصویری واضح در ارتباط مان با دنیای پیرامون ما استفاده می کند. اندام های حسی، اندام های بدن هستند که به واسطه آنها انسان قادر به دیدن، بو کردن، شنیدن، چشیدن و لمس کردن است. پنج اندام حسی عبارتند از چشم (دیدن)، بینی (بوییدن)، گوش (شنیدن)، زبان (چشیدن) و پوست برای لمس یا احساس کردن است. به طور طبیعی در صورت وجود نداشتن مشکل فیزیکی، تمام این پنج حس به طور کم و یا زیاد به شکلی از هنگام شروع یک روز و پرداختن به فعالیت های متفاوت به نحوی درگیر می باشند. حتی به هنگام خوابیدن این حواس فعال می باشند، که

### منظور از تقویت حواس پنج گانه چیست؟

به علت درگیری ها و حجم مسئولیت و فشارهای زندگی امروزه شاید به نحوی همگی وارد چرخه زندگی شدیم که از پنج حس خود به طور کامل استفاده نمی کنیم. ممکن است فکر کنید تمام حواس ما در طول شبانه روز فعال هستند، چرا که ما نگاه می کنیم، نفس می کشیم، می شنویم، می خوریم و لمس می کنیم.

پس به صورتی از پنج حس خود به طور کامل استفاده می کنیم. بله درست است، ما می بینیم ولی مشاهده نمی کنیم. ما بو می کنیم ولی استشاق نمی کنیم. می شنویم ولی گوش نمی کنیم. ما می خوریم ولی مزه نمی کنیم و ما حس می کنیم ولی لمس نمی کنیم.

**تفاوت در چیست؟** وقتی ما قادر به دیدن هستیم یعنی می بینیم، بنابراین تفاوت دیدن و مشاهده کردن در چیست؟ وقتی ما می خوریم حس چشایی ما درگیر هست. بنابراین تفاوت خوردن و مزه کردن در چیست؟ به این مثال ها توجه کنید. آیا برای شما اتفاق افتاده است که از یک مسیر بارها و بارها و شاید سال ها گذر کرده باشید و بعضا شخصی آدرس مکانی را از شما می پرسد که دقیقا در مسیر هر روزه شما قرار دارد و ممکن است حتی از جلو آن عبور کرده باشید ولی به علت حضور نداشتن، حتی متوجه وجود آن مکان نشده اید؟ آیا برای شما اتفاق افتاده است که با کسی صحبت کنید و حتی از او سوالی بپرسید و بعدا پاسخ شخص را به خاطر نداشته باشید؟ چرا؟ چون در آن لحظه ما در افکار خود غرق هستیم. ما می شنویم ولی گوش نمی دهیم.

شاید فکر کنید چه لزومی دارد اگر به مسیری که هر روز از آن رد می شویم

حضور داشته باشیم. این همان حضور به لحظه حال داشتن است. زمانی که ما یاد بگیریم حتی با چیزهای روتین و تکراری زندگی خود به نحوی دیگر برخورد کنیم، زندگی از تکراری بودن و کسل کننده بودن به جهت شور زندگی سوق داده می شود و رنگ و بوی زندگی مان عوض خواهد شد. اگر ما یاد بگیریم پنج حس خود را تقویت کنیم و بدانیم همه چیز در این جهان دستخوش تغییر ثانیه به ثانیه می باشد، از تکرار و تجربه کردن یک کار به یک نحو دست برمی داریم. هریک از ما می توانیم خالق زندگی خود باشیم و با تقویت و حساس کردن پنج حس خود از انجام کارهای مان لذت ببریم. در ادامه تمرین های برای تقویت حواس پنجگانه پیشنهاد می شود.

### راههای برای تقویت حواس پنجگانه

**نیت داشتن:** می توانید هر روز خود را با یک نیت شروع کنید. مثلا امروز می خواهم شاد باشم، امروز می خواهم به سلامتی خود اهمیت بدهم و یا امروز می خواهم ریلکس کنم و کاری انجام ندهم. برحسب نیت خود روز خود را بسازید. پنج حس خود را به یاد بیاورید و ببینید در راستای نیت خود چگونه می توانید از این پنج حس استفاده کنید.

دنیاله مطلب در صفحه ۴۸



## مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.  
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.  
<http://mindfullyogagroup.com>

(408) 802-8882



## جهت پیشگیری ویروس کرونا:

رعایت فاصله گذاری اجتماعی، استفاده از ماسک و پرهیز از دست زدن به بینی، چشم، دهان و ضد عفونی نمودن دست



## تدریس

آیا دوست دارید زبان انگلیسی را بهتر یاد بگیرید و در صحبت کردن، خواندن، نوشتن و یادگیری تکنیک های جدید انگلیسی پیشرفت کنید؟  
من سونیا یک انگلیسی زبان هستم و ساکن Bay Area. با مدرک فوق لیسانس در آموزش زبان انگلیسی به شما کمک خواهیم کرد برای بهتر یاد گرفتن زبان انگلیسی. برگزاری کلاس ها و تدریس، آنلاین بر روی اسکایپ است و قیمت کلاس ها هر یک ساعت ۴۰ دلار می باشد. وب سایت برای تماس با سونیا:  
sdprasad@gmail.com

نشریه برگزیده  
ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624

# فال سنارگان

دی	مهر	تیر	شرواردین
طوری رفتار کنید که دیگر جسارت بی احترامی به شما را نداشته باشند. در فعالیت های کاری نیز مراقب باشید که از چه کلماتی استفاده می کنید زیرا نباید شخصیت خود را کوچک کنید. در برابر غم و اندوه پایدار باشید. وقت آن رسیده است که در زندگی خود تغییری ایجاد کنید و واقع بین تر و راستگو باشید.	حس می کنید دیگران آن طور که باید شما را حمایت نمی کنند اما خیالتان راحت باشد خیلی زود و ناگهانی به همه اهدافتان می رسید. این ماه از لحاظ مادی برای شما ماه خوبی خواهد بود. بین شما و یکی از صمیمی ترین دوستان تان بحث پیش آمده است، سعی کنید آرامش خود را حفظ کنید.	در این ماه نمی توانید روی مسائل مالیاتی تمرکز کنید و ممکن است تصمیمات شما درست نباشد. از این به بعد دو هدف بلند مدت و کوتاه مدت برای خود تعیین کنید. زندگی را تا حد ممکن آسان کنید. اما مراقب باشید که بیش از حد به خودتان و سلامتی تان فشار وارد نکنید. به زیردستان خود بیشتر توجه کنید.	این ماه کمی دچار آشفتگی و افکار منفی و پوچ می شوید. گاهی فکر می کنید دیگران توقعات زیادی از شما دارند و این موضوع بر روی شما فشار زیادی وارد می کند. پس بهتر است تعارف را کنار بگذارید و با اطرافیان تان در این مورد صادقانه صحبت کنید. تنهایی برای شما سم است، نگذارید تنهایی شما باعث افسردگی شود.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
در این ماه برای رفع نگرانی ها خود را سرگرم تفریح کنید. اگر به دنبال تغییر هستید بهتر است خیلی سریع و رک و پوست کنده با اطرافیان صحبت کنید و هر مشکلی را که پیش آمده حل کنید. یکی از اطرافیان شدیداً به کمک شما نیاز دارد، این فرد را به حال خود رها نکنید و هر کاری که از دست تان بر می آید را برای کمک به ایشان انجام دهید.	شما همیشه دیگران را مورد انتقاد قرار می دهید و انتظار دارید که کاری را برای شما انجام دهند، بهتر است سریعاً این اخلاق خود را تغییر داده و با یک چیز مثبت جایگزین کنید تا کسی اذیت نشود. گاهی اوقات کمی سردرگم می شوید در این مواقع فقط به غریزه خود اعتماد کنید و بدانید که این امر شما را در مسیر درست راهنمایی می کند.	اگر قصد تغییر شغل یا گرایش دارید، حتماً سوالات زیادی را از افرادی که در زمینه جدیدی که می خواهید در آن گام بردارید بپرسید. با این کار می توانید مطمئن شوید که می خواهید تغییری در زندگی خود ایجاد کنید یا خیر. اگر می خواهید فعالیتی را پنهانی و به تنهایی انجام دهید، نیازی نیست در مورد آن حتی با صمیمی ترین دوست تان صحبت کنید.	شخصی منتظر شمامست که بسیار نگران است اما شما از او بی خبر هستید. در روابط عاطفی گاهی احساس تنهایی می کنید اما مطمئن باشید که عشق شما متقابل است و این مهم است. احتمالاً تغییرات اساسی در روابط خود ایجاد خواهید کرد، خصوصاً روابط مربوط به پول. این ماه زمان خوبی برای پرداخت بدهی و مالیات است.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
مراقب کارهای خود باش و با تعقل و تفکر و صبر و آرامش کار کنید. اشتباهات خود را گردن کسان دیگر میندازید. اگر قصد خرید یک خانه جدید دارید این ماه فرصت خوبی برای این کار است. باید مسئولیت های بیشتری را به عهده بگیرید. فرصت خوبی دارید تا موفق شوید. تا می توانید دانش و مهارت های جدید فرا بگیرید.	دنیای اطراف شما اخیراً به طرز چشمگیری تغییر کرده است. در این ماه فرصت دارید کمی آرام شوید، دست در دست بگیرید و چیزها را دوباره ارزیابی کنید. تنها چیزی که برای رسیدن به موفقیت به آن نیاز دارید کمی تلاش است. باید به صدای اهدافتان گوش کنید و از انرژی خود به بهترین شکل استفاده کنید.	فرصت هایی برای دوستی با انسان های جدید پیدا خواهید کرد که نسبت به گذشته موفقیت های بیشتری برای شما به همراه خواهد داشت. در زندگی گره هایی به وجود می آید که با دست باید آن ها را باز کرد. اگر از کسی بدی دیدید، سعی نکنید آن را با بدی جواب بدهید. حاجتی داری که خیلی زود به آن می رسی به شرط اینکه حق دیگران را ضایع نکنید.	در اطراف شما شخصی وجود دارد که شما را بهتر از همه درک می کند اما شما نسبت به او بی تفاوت هستید. بهتر است نگاه دقیق تری به اطراف خود داشته باشید. فرصت ها همیشه منتظر شما نیستند. شما چیزهای زیادی برای ارائه به دنیا و عشق زیادی دارید اما ابتدا باید یاد بگیرید که خودتان را دوست داشته باشید.

در تصادف رانندگی، ماشینش را کاملا از دست می دهد. به شکر خدا او جان سالم به در برد. حدود یکماه بعد، من مدل جدید همان نوع ماشین را از لاتاری بانک برنده شدم. شیرینی و لذت آن لحظه نه بخاطر هدیه مادی، بلکه بخاطر توجه ای بود که خدا به ما داشت. در آن لحظه یقین آوردم که چیزی تصادفی رخ نمی دهد. من بعد از برنده شدن لاتاری گرین کارت و دریافت ویزای مهاجرت دستگیر شدم، که این مهاجرت فرصتی بود برایم تا خودم را از مشارکت در ارتکاب آن جرم دور کنم. این دومین لاتاری بود که در زندگی خود برنده شدم و مطمئنم هیچکدام از آن دو به دلیل خوش شانسی یا بد شانسی رخ نداد. معتقدم دادگاه مکان مقدسی است، نه فقط بخاطر حضور کتاب مقدس انجیل، بلکه بخاطر اینکه نمونه کوچکی است از روز قضاوت خدا، و راه فراری از قضاوت او نخواهد بود. اگر من میلیونها کار خوب کرده باشم، به این معنا نخواهد بود که مجاز به انجام یک عمل شر باشم. اگر کار خیری کردم، چیزی بود که باید انجام می دادم مطابق با طبیعت انسانیت و داشتن روح خدا در وجودم، ولی اگر شری مرتکب شدم، آن اشتباه و خطای خودم بود.

دنیاه مطلب در صفحه ۵۰

من هر ساله در مراسمی مذهبی برای حدود پانصد خانواده فقیر شام فراهم می کند. مستندی درباره هنر معرقکاری او که در مدت سی سال انجام داده بود، ساخته شد و چندین جایزه دریافت نمود. او هفتاد و سه ساله است، ولی یک دانشجو نیز است، نه برای گرفتن مدرک و پیدا کردن شغل، بلکه برای آموختن و تشویق کردن جوانترها تا قدر و ارزش وقت را بدانند، تا از زمان عمر خویش به درستی استفاده کنند. برای ما ثروت به معنی داشتن پول فراوان نیست، بلکه بی نیازی از پول است. ثروت برای ما داشتن خیر و رحمت و عنایات الهی است. حدود بیست سال پیش، در سال ۱۹۷۷، پدرم دچار نوعی سرطان خون شده بود. درمانی برای آن در ایران وجود نداشت. وقتی همه ناامید بودند، پزشک متخصص از کلینیکی در آلمان به ایران سفر کرد و مستقیما به بیمارستانی که پدرم بستری بود مراجعت کرد. از قضا، واکسن و داروی آن نوع سرطان را نیز به همراه داشت، با اینکه چیزی در مورد پدرم و یا هر بیمار دیگری که نیازمند آن داروها باشد نمی دانست ولی برای سالها نظارت بر درمان را از راه دور به عهده داشت. حدود ۹ سال پیش در سال ۲۰۰۸، برادرم



## حکایت رضا

بخش نهم

Noumena: True Story of Reza

میلاذ رضایی کلانتری به جرم سایبری فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سبوری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگی به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتابش است.

به آمریکا مهاجرت کردیم. ولی من در همان روز در فرودگاه دستگیر و همسرم دیپورت شد. ما به عنوان مهاجر به کشور شما سفر کردیم تا در صلح زندگی کنیم نه برای ارتکاب جرم و صدمه زدن به مردم تان. پذیرفتم که در کشور خودم که هیچ وفاداری نسبت به قوانین آمریکا وجود ندارد، خلاف قوانین شما عمل کردم. قویا عذرخواهی می کنم و متواضعانه درخواست بخشش دارم.

به آمریکا مهاجرت کردیم. ولی من در همان روز در فرودگاه دستگیر و همسرم دیپورت شد. ما به عنوان مهاجر به کشور شما سفر کردیم تا در صلح زندگی کنیم نه برای ارتکاب جرم و صدمه زدن به مردم تان. پذیرفتم که در کشور خودم که هیچ وفاداری نسبت به قوانین آمریکا وجود ندارد، خلاف قوانین شما عمل کردم. قویا عذرخواهی می کنم و متواضعانه درخواست بخشش دارم. عالیجناب، پلیس محترم کشور شما، که قدرت آنها را دستکم نمی گیرم، به قاره من نیامده تا مرا از درب خانه دستگیر کنند. آنها مرا به اینجا نیاوردند، بلکه خود داوطلبانه به این کشور آمدم. از قوانین شما چیزی نمی دانستم ولی می دانستم آمدن به آمریکا می تواند برایم خطرناک باشد. بعد از برنده شدن لاتاری گرین کارت، دو گزینه پیش رو داشتم، در کشورم بمانم و به شرکت در آن جرم ادامه دهم و یا به اینجا بیایم و در محیطی متفاوت زندگی کنم. راه همراه ریسک را انتخاب کردم. ولی راه درست بود. بهترین راه راحت ترین راه نبود. هم اکنون من در اینجا حضور دارم به خاطر اینکه مسیر درست را انتخاب کردم تا خودم را از آن جو دور کنم. اگرچه راه ساده این بود که همانجا می ماندم و به ارتکاب جرم و درآمدزایی خود ادامه می دادم و هرگز دستگیر نمی شدم. اگر در این لحظه در خانه خود در کشور خود می بودم، به احتمال قریب به یقین در مقابل کامپیوتر خود نشسته بودم و در حال خرید و فروش اطلاعات کارت های اعتباری می بودم. ولی با زندگی خود قمار کردم تا آن را کنار بگذارم و با پای خود به اینجا بیایم تا به شکل دیگری زندگی کنم. احساس می کنم دارم آن قمار را می بازم چون مسیر درست را انتخاب کردم.

عالیجناب، تمایل دارم کمی درباره زندگی و خانواده خود صحبت کنم. پدر بزرگم، که حدود چهل سال پیش فوت کرد، شخصی بود که به بی سوادها حقوق می داد تا خواندن و نوشتن بیاموزند. پدر

بالاخره روز مبدا فرا رسید و دادگاه محاکمه رضا برگزار شد. معمولا در دادگاه های محاکمه پرونده های مالی، مالباخته ها هم حضور دارند ولی در روز محاکمه رضا هیچ مالباخته ای حضور نداشت. دادگاه کاملا خلوت بود. علی رغم اینکه دادگاه محاکمه رضا که قرار بود دو ماه قبل تر برگزار شود، به بهانه «اطلاع دادن به مالباخته ها» دوبار به تعویق افتاد.

اولین سوالی که قاضی از دادستان پرسید این بود که «مالباخته این پرونده کیست؟» و دادستانی جواب داد: «کمپانی ها».

قاضی از ماموری که گزارش را برای او تهیه کرده بود پرسید: «این مقدار خسارت را چگونه محاسبه کرده اید.» مامور گزارش جواب داد: «نمی دانم، مامور پرونده به من داد.» قاضی همین سوال را از مامور پرونده (که برای دادستانی کار می کند) پرسید و او جواب داد: «نمی دانم. کمپانی ها به من دادند.» قاضی: «چرا این خسارت را به این شخص نسبت می دهید؟»

دادستانی: «چون اطلاعات کارت ها را از ایمیلش پیدا کردیم.»

بعد از صحبت هایی که وکیل رضا انجام داد و اعتراضات مربوطه، قاضی از رضا پرسید آیا حرفی برای گفتن دارد یا نه و البته که رضا چیزی برای گفتن داشت. او از قبل متنی را آماده کرده بود و در آن تلاش کرد نگاه قاضی را از زاویه ای که دادستانی می خواست، تغییر دهد و به او بفهماند که «من در کشور خودم، قانون کشور شما را شکستم ولی مسئول آنچه که دادستانی به من تحمیل می کند نیستم.» او همچنین می دانست از آنجایی که جرم خود را پذیرفته بود، قاضی سراپاگوش به دادستانی خواهد بود. از طرف وکیلش هم امیدی نداشت. به یاد دارد که روزی وکیلش از او پرسیده بود «آیا در ایران گوگل دارید؟!»

بخشی از آن نامه بدین شرح است: «عالیجناب، من و همسر من بعد از ازدواج در تاریخ ۲۱ دسامبر ۲۰۱۵ از ایران

## Ali Driving & Traffic School

### کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving  
Saves Lives



Safety is our most  
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ◆ (408) 370-9696

## عشق، هوس، نفرت

بخش پنجاه  
عباس پناهی

است. پس اگر دختر دار شدیم، نادزارینا و اگر پسر دار شدیم فرهاد.»

چند روز بعد، آقای خوشمهرام به ربکا زنگ زد و پرسید: «یک سؤال از شما دارم! آیا اجازه میدهید بپرسم؟» ربکا گفت: «بله خواهش می‌کنم.» خوشمهرام پرسید: «شما فریدون را چقدر دوست دارید؟» ربکا از این سؤال بکه خورد و قدری عصبانی و با کمی پر خاش پرسید: «این چه سؤالی است که می‌کنید؟ این یک امر کاملا خصوصی است که هیچ کس حق ندارد از کسی چنین سؤالی کند.» خوشمهرام گفت: «به شما اطمینان میدهم که در این سؤال هیچ قصد بدی نهفته نشده. منظور من را پس از پاسخی که دادید خواهید فهمید.» ربکا گفت: «پاسخ این سؤال را مبیایستی ماه‌های پیش خودتان دریافت می‌کردید و نه آنکه از من بپرسید.» خوشمهرام گفت: «پس با این پاسخی که می‌دهید من را متقاعد می‌کنید که فریدون را بی نهایت دوست دارید.» ربکا گفت: «بله همینطور است که گفتید.» خوشمهرام گفت: «اجازه می‌خواهم که سؤال دیگری بپرسم. می‌خواهم مطمئن شوم که شما به خاطر فریدون چقدر گذشت می‌کنید و حاضرید از چه چیز هایی در زندگی بگذرید؟!»

تا هر کسی یک فاشق بردارد و به دهان بگذارد که دهانش شیرین شود و در ضمن خوردن حلوا، برای کسی که مرده، از خدا طلب آمرزش کنند. فریدون ادامه داد: «در این مراسم نام شخص مرده را می‌گویند، مثلا اگر من بمیرم و تو برایم حلوا ببزی و جلوی مردم و رهگذران و دوست و آشنا بگیری تا از آن بخورند، می‌پرسند این حلوی کیست و تو خواهی گفت: (این حلوی فریدون است.) و وقتی مرد حلوا فروش فریاد می‌زد آی حلوی شیرین داریم، منظورش این بود که این حلوا خیلی طعم شیرین دارد و خوشمزه تر از حلواهای دیگر است اما به محض آنکه فرهاد شنید که مرد دوره گرد می‌گوید حلوی شیرین داریم، به خیال آنکه شیرین مرده و برایش حلوا پخته اند، با تیشه ای که برای شکستن سنگ در دست داشت، محکم به فرق سر خود زد و جابجا خود را فدای شیرین کرد که پس از مرگ شیرین نمی‌توانست دمی زنده بماند.» ربکا اشک در چشمانش جمع شد و گفت: «اگر روزی کسی به من بگوید حلوی فریدون، منم با هر چه که در دست دارم به سرم خواهم کوفت و خواهم مرد تا از تو جدا نمانم.» سپس با ذوقی تمام گفت: «بله، بله، فرهاد - فرهاد از همه‌ها قشنگ تر

تعریف کردند و مشکلات شان در برابر خانواده و دوست و آشنا را خوب رساندند، خوشمهرام گفت: «بله این مشکلی است که در هر جامعه‌ای وجود دارد و متأسفانه راه جلوگیری از آن هم نیست. اما همیشه برای رفع مشکل راهی هست. شما به من چند روز فرصت بدهید تا راهی را برای حل آن پیدا کنم. امیدوارم که بتوانم این بار هم در مقابل شما دو جوان خوب و شایسته و صدیق روسفید شوم.»

این وعده ای که خوشمهرام داد، شادی زیادی در دل ربکا و فریدون بوجود آورد و روزهای روشنی را در برابر دیدگاهشان به تماشا در آورد. به یاد سامان و سوفیا افتادند که اینک دختری چندماهه دارند. برایشان خیلی دلنشین بود که نام دخترشان را به یاد او، ربکا گذاشته بودند. ربکا از فریدون پرسید: «اگر خدا خواست و ما هم دارای دختری شدیم، آیا دلت چه نامی می‌خواهد که بر رویش بگذاریم؟» فریدون بیدرنگ گفت: «نادزارینا.» ربکا دچار احساسات رقیقی شد و دستان فریدون را به سینه و شانه خود فشرد و گونه اش را به آن سایید. گفت: «بله، اگر دختر شد حتما باید نامش را نادزارینا بگذاریم اما اگر پسر شد چه اسمی را دوست داری؟» فریدون گفت: «فرهاد.» ربکا پرسید: «فرهاد چیست و چه معنی ای دارد؟» فریدون گفت: «یک نام بسیار باستانی است و سمبل عشق و عاشقی است. معروف است که فرهاد به خاطر عشق دختری به نام شیرین، کوهی را کند و در آن کوه از خود یادگار گذاشت.» ربکا پرسید: «خب عاقبت چه شد؟ آیا به شیرین رسید؟» فریدون گفت: «نه نرسید زیرا که شیرین عاشق دیگری داشت به نام خسرو که شاهنشاه ایران بود و شیرین همسر او شد.» ربکا کنجکاو شده بود که فرهاد چه شد. فریدون گفت: «در یکی از افسانه‌ها که درباره فرهاد می‌گویند این آمده که مردی حلوا فروش از پای کوه می‌گذشت و فریاد می‌زد آی حلوی شیرین داریم...»

همه کارها کم کم سامان می‌افتند مگر وضعیت فریدون و ربکا. فریدون نمی‌توانست به مادر جون و آقا جون و وجهیه خانم حرفی از زنی که ظاهرا شوهر دارد بزند. آنها آن چنان پایبند اصول بودند که فریدون را تا ابد ترد می‌کردند و ربکا را به هیچ شکلی به نزدیکی خانه هایشان هم راه نمی‌دادند. ربکا نمی‌توانست از آنتونیو طلاق بگیرد زیرا که مذهبی که داشت این اجازه را از آنها صلب کرده بود. تنها می‌توانستند این راز را همچنان در سینه خود حفظ کنند. حتی پرویز هم از شوهر داشتن ربکا خبر نداشت. فریدون می‌دانست که اگر پرویز بداند ربکا هنوز تحت تکفل مردیست، مطمئنا او را سرزنش می‌کرد و ممکن بود دوستی اش را هم انکار کند. بنابراین ترجیح داده بودند که همچنان در خفا عشق خود را به یکدیگر هدیه کنند.

برحسب احوالپرسی، یک روز آقای خوشمهرام به ربکا تلفن زد و از اوضاع و احوال او و همچنین فریدون پرسید. ربکا فکر کرد اگر این مشکل را با آقای خوشمهرام در میان بگذارد او بتواند راه حلی پیدا کند. گفت: «چه خوب شد که شما یاد من افتادید. آیا یادتان می‌آید که گفتم ممکن است کار دیگری هم با شما داشته باشم و شما قول دادید که برای رفع مشکل من هر کاری که بتوانید خواهید کرد؟» خوشمهرام گفت: «البته، و حالا هم آماده‌ام به مشکل شما گوش کنم و امیدوارم که بتوانم کاری انجام دهم.» ربکا گفت: «پس خواهش می‌کنم به من یک وقتی بدهید تا به دفتر شما بیایم و حضوری مشکلم را مطرح کنم چون مسئله من طولانیست و در تلفن مجال گفتن نیست.» خوشمهرام با کمال حسن نیت برای ربکا در ساعت سه بعد از ظهر فردا قرار ملاقات گذاشت. ربکا به فریدون خبر داد که می‌خواهد با خوشمهرام در باره مشکل شان صحبت کند و خوشمهرام ساعت سه فردا را وقت داده و از فریدون خواهش کرد که او هم حاضر باشد زیرا که وجودش قوت قلب بود و بهتر و راحت تر می‌توانست مطلبش را بیان کند. فریدون قبول کرد و در ساعت سه، هردو جلوی دفتر خوشمهرام بودند.

پس از آنکه همه داستان را برای خوشمهرام

## زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز

**مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت  
علاقمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد**

- ◆ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
- ◆ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ◆ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ◆ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

**دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور  
در کلاس های زوم البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند**

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

**(408) 829-8296**

**1954 Camden Ave. #3, San Jose**

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

## حکایت

شیخ گفت: «خلیفه منع کرده است از سماع کردن». درویش را عقده ای شد در اندرون و رنجور افتاد. طبیب حاذق را آوردند. نبض او گرفت، این علت ها و اسباب که خوانده بود ندید. درویش وفات یافت. طبیب بشکافت گور او را و سینه او را و عقده را بیرون آورد. همچون عقیق می بود. آن را به وقت حاجت بفروخت. دست به دست رفت، تا به خلیفه رسید. خلیفه آن را نگین انگشتری ساخت. می داشت در انگشت. روزی، در سماع، فرو نگرست. جامه آلوده دید از خون. چون نظر کرد، هیچ جراحی ندید. دست برد به انگشتری، نگین را دید گداخته. خصمان را که فروخته بودند باز طلبید تا به طبیب رسید. طبیب احوال را باز گفت.

ره ره چو چکیده خون بینی جای پی بر که به چشم من برون آرد سر

رئیس‌جمهور آن دوران پیشنهاد کرد که روز پدر به عنوان یک روز ملی شناخته شود. در ۱۹۶۶ رئیس‌جمهور لیندون بینز جانسون روز پدر را روز تعطیل خواند که باید در سومین یکشنبه ژوئن جشن گرفته شود، اما تا سال ۱۹۷۲ این روز به عنوان روز تعطیل به رسمیت شناخته نشده بود تا اینکه در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون پذیرفته شد. از سالیان گذشته خرده فروشان در این روز به فروش کارت‌های تبریک و هدیه های مردانه مانند ابزار الکترونیکی می‌پردازند. در مدرسه‌ها و مکان‌های مربوط به بچه‌ها نیز می‌کوشند تا برنامه‌هایی برای بزرگداشت پدران از سوی کودکان ترتیب داده شود یا اینکه فرزندان با همکاری یکدیگر هدیه‌هایی را برای پدرانشان آماده کنند. شمار تماس‌های تلفنی در این روز از شمار تماس در روز مادر کمتر است اما درصد استفاده از سامانه Collect call در این روز نسبت به روزهای دیگر سال حتی روزهای شلوغ، بسیار بیشتر است.

## روز پدر

گلنار

روز پدر روزی است برای بزرگداشت پدرها، پدر بودن، پیوند میان پدران و مادران و اهمیتی که بسیاری از پدرها در اجتماع دارند.



امروزی آن و تعطیلی این روز برگرفته از جشن‌های آن دوران نبود. روز پدر به شکل امروزی آن از سوی سونورا اسمارت داد (Sonora Smart Dodd)، زاده آرکانزاس ایجاد شد. پدر او ویلیام جکسون اسمارت، یکی از کهنه سربازان دوران جنگ داخلی آمریکا بود. او به تنهایی شش فرزندش را در اسپوکین بزرگ کرده بود. دختر او سونورا، بسیار تحت تأثیر تلاش‌های آنا جارویز برای جا اندازی روز مادر قرار گرفته بود، برای همین او روز پنج ژوئن زادروز پدرش را به عنوان روز پدر معرفی کرد اما آمادگی لازم برای برگزاری مراسم بزرگداشت را نداشت، در نتیجه مراسم به سومین یکشنبه ژوئن منتقل شد.

در ایالات متحده آمریکا روز پدر در سومین یکشنبه ماه ژوئن جشن گرفته می‌شود. این روز نخستین بار در ۱۹ ژوئن ۱۹۱۰ در اسپوکین گرامی داشته شد. پس از آن در شهرهای فیرمونت (Fairmont) و کرسون (Creston)، این روز گرامی داشته شد، اما شکل

## مهین مطلق

### مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور

خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه

با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین

قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation & more



Mahin Motlagh

BRE# 01320595



INTERO  
REAL ESTATE SERVICES  
Independently Owned and Operated

(650) 309-2700

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

mahinrealty@gmail.com

http://mahin.agent.intero.com

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفا با من تماس بگیرید!





اول می‌ایستادند تا پسرها آرام آرام لقمه‌های نیمروی‌شان را بگیرند و بروند کنار. هیچ کدام‌شان جلو نمی‌رفتند تا پسرها کار لقمه گرفتن‌شان را تمام کنند. زرمک این درد فقر و تبعیض را خوب می‌فهمد. او همان موقع به دخترها و پسرها می‌گوید که غذا خوردن یک نیاز بشری برابر است و ربطی به جنسیت‌شان ندارد. می‌گوید که همه آنها یک جور و یک شکل هستند و بهتر است

روزانه مجبور به ترک تحصیل شده است. زرمک فکر می‌کند آن دختر اگر هر جایی به جز این جغرافیای نفرین زده بود، می‌توانست یک جراح یا نابغه علمی باشد.

نتایج یک تحقیق محلی از سوی «عبدالغفار بلوچ زهی» و «حسین عبداللهی» درباره عوامل موثر بر ترک تحصیل دانش‌آموزان دختر دوره ابتدایی استان سیستان و بلوچستان که سر فصل آنها فقر و تبعیض است، ادعاهای زرمک را تایید می‌کند. قریب به ۲۰۰ هزار دختر در این استان از سوی خانواده‌های خود از ادامه تحصیل باز می‌مانند. مهم‌ترین علت بازماندن دختران از آموزش ابتدایی، نداشتن حداقل امکانات برای شرکت در کلاس درس و فقر فزاینده است. همچنین خانواده‌ها ترجیح می‌دهند دخترها در کلاس‌های مختلط مشارکت نکنند. آنها ترجیح می‌دهند اندک سرمایه خانواده را صرف آموزش و تحصیل پسران کنند و این رویه به حدی معمول و عادی است که وضعیت محرومیت تحصیلی دختران در روستاهای دورافتاده سیستان و بلوچستان و ترک تحصیل آنها به مرحله بسیار نگران کننده و غیرقابل انکاری رسیده است.

زرمک اما از تلاش‌هایش برای کشاندن دخترها به کلاس درس می‌گوید: «بارها و بارها مسیرهای سخت و صعب‌العبور را می‌روم و برمی‌گردم. من با آنها مشاجره می‌کنم چون خودم فرزند فقرم. من زاده همین جغرافیا هستم اما از کودکی نسبت به این تبعیض‌ها سرکش و طاغی بودم. با خودم عهد کرده‌ام یک روز این قواعد را در هم بشکنم. می‌روم سراغ پدر و مادرها. آنها حتی چندین بار تهدیدم کرده‌اند. خیلی‌هایشان اصلا می‌گویند

چه ضرورتی هست؟ راه و مسیر تا اتاق مدرسه دور است و ممکن است یک دختر با تردد در این مسیر به مخاطره بیفتد. به هر حال آنها باید دیر یا زود بروند خانه بخت.

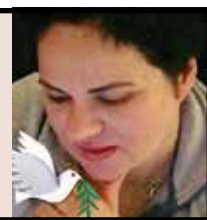
با هم دور یقلاوی صبحانه جمع شوند و لقمه بگیرند. سختی می‌کشد تا بتواند این رویه را جا بیندازد که هم پسرها بهشان برنخورند و هم دخترها خیال نکنند اضافه‌خور جمع‌اند.

زرمک: «خیال نکنید وضع پسرها خیلی خوب است. آنها هم درگیرند اما در این معادله سراسر فقر و فشار، باری که روی دوش دخترهاست کمرشکن‌تر از پسرهاست چون پسرها در همان شرایط فقیرانه، همدلی خانواده را دارند. یک روز زنگ انشا بود. من در مورد «من وجودی» و کاراکتر و شخصیت هر کدام‌مان برای بچه‌ها حرف زدم. گفتم موضوع انشای‌مان این باشد که آیا دل‌مان می‌خواهد جای چه کسی باشیم؟ به جز یک نفر از دخترها که گفته بود دلش می‌خواهد جای دخترخاله‌اش باشد، آن هم به این خاطر که همیشه از طرف مادرش با او مقایسه می‌شود و سرکوفت می‌شوند، دوازده دختر دیگر دل‌شان خواسته بود جای یکی از مردان زندگی‌شان باشند، حتی گاهی جای مردی که آدم موثر یا مهمی هم نبود. هزاران کودک بلوچی که در مناطق صعب‌العبور جنوب سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنند، فاقد شناسنامه هستند. زرمک می‌گوید در همه انواع و اقسام موارد فقر و تبعیض، دخترها آسیب‌پذیرتر از پسرها هستند: «فقر اینجا یک واقعیت تلخ و غیرقابل انکار است. فقر که باشد همه خانواده را درگیر می‌کند اما دخترها از همان حداقل مواهبی که یک خانواده فقیر از آن برخوردارند هم محروم می‌شوند. نان کمتر، لباس کمتر و حق تحصیل نابرابر.» او این‌طور تمام می‌کند: «دخترها حصار در حصارند.»

زرمک وقتی برای پیگیری علت غیبت زرنگ‌ترین و باهوش‌ترین دختر کلاشش به کپر آنها مراجعه می‌کند، از مادرش می‌شنود که دخترک به خاطر نداشتن لباس و قلم و کاغذ برای نوشتن مشق

## جایی از این جغرافیا که درس خواندن دخترها یک امر «لوکس» است

ماهرخ غلامحسین پور



زرمک پیراهن دخترک را بالا می‌کشد. از پهلوی راستش تا دنباله‌چ، جابه‌جا رد کبودی و کوبیدگی چماق مانده. او حتی مطمئن نیست که استخوان دخترک شکسته یا نه؟ فکر می‌کند کلاس که تمام شد او را ببرد خانه بهداشت نیکشهر.

زرمک: «هنوز او را نبرده بودم خانه بهداشت که پدرش وسط درس آمد و به زور کشاندش و بردش. خواستم نگذارم اما گفت من پدرش هستم و هر کاری دلم بخواهد با او می‌کنم. گفت بهتر است حرف اضافه نزنم چون راه شکایت کردن باز است. اینجا که باشی آنقدر خشونت و فقر معمولی و جزیی از زندگی است که خودت هم کم‌کم به آن همه خشونت عریان عادت می‌کنی. بین بچه‌ها تجربه لگد خوردن، پرت کردن اشیاء، مشت زدن یا با دمپایی کبود شدن، یک تجربه روزانه و معمولی است و حتی بیشتر از وعده‌های غذایی شایع است. یک روز با حرکتی سریع به سمت دانش‌آموزی قدم برداشتم تا دفترچه‌اش را بگیرم اما او به تصور اینکه می‌خواهم کتکش بزنم سریع واکنش دفاعی گرفت و به سه کنج اتاق خزید. در همان یک حرکت ساده متوجه یک ماجرای دردناک شدم. او آنقدر کتک می‌خورد که نسبت به هر واکنشی شرطی شده بود. هم پسرها توی خانه ضرب و شتم می‌شوند هم دخترها، اما وضع دخترها به مراتب بدتر از پسرهاست. تازه وضع بچه‌های من خوب است. همکارم حوالی روستای توتان که برای مدرسه با دست‌های خودش یک کپر زده می‌گوید هیچ‌کدام از بچه‌هایش شناسنامه و اوراق هویتی ندارند.»

در مدرسه یک اتاقه زرمک ۱۹ پسر جلو می‌نشینند و ۱۳ دختری که او با سر زدن هر روزه و به زور التماس و تمنا از والدین‌شان برای سودآموزی آنجا جمع می‌کند، پشت سرشان. زرمک هفته‌ای یک بار با حقوق اندک‌ش برای آنها صبحانه گرم درست می‌کند. دخترها روزهای

هنوز «زرمک» در زنگ زده اتاق روستایی مدرسه را طبق معمول هر روز باز نکرده است که احساس می‌کند موجود زنده رونده‌ای پشت دیوار خشتی مدرسه می‌خزد. کل مدرسه یک اتاقک ۲۴ متری خشتی است که تا همین سه ماه پیش و قبل از اینکه دانشجویان عبوری رشته جغرافیای یکی از دانشگاه‌های کشور برای گردش علمی گذرشان به آنجا بیفتد و پول جمع کنند و یک تکه موکت خواب‌دار برایش بخرند، حتی کف پوش هم نداشت.

زرمک در انتهای دیوار خشتی کلاس، پشت پوشال‌هایی را می‌گردد که انبار شده‌اند. یکی از دخترهای کلاس سوم دبستان آنجاست. گرچه آنها کلاس ندارند و همه پایه‌ها یک جا درس می‌خوانند. دخترک با یک کبودی روی چانه و با دست‌هایی که می‌لرزند، رفته و آنجا پنهان شده.

زرمک معلم یک روستای دور افتاده در حوالی شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان، عملاً پناه بچه‌های آن حوالی است. او دست دختر را می‌گیرد. دست دخترک یخ زده است. زرمک می‌پرسد: «از کی اینجایی؟»

از تن یخ‌زده دخترک می‌شود فهمید احتمالاً ساعت‌ها آنجا پشت پوشال‌ها پنهان بوده است. زرمک دست دخترک را می‌گیرد و او را می‌کشاند داخل کلاس. بوی ادرار می‌آید. بغلش می‌کند. پدرش صبح زود وقتی رختخواب خیس شده از شب اداری دخترک را دیده، او را با چماقی که برای دور کردن حیوانات استفاده می‌کند، با آخرین توان کتک زده. به او گفته دخترهای سن او یکی یک بچه توی بغل‌شان است. گفته الان که رختخواب خانه پدری را خیس کرده، پس‌فردا که برود خانه بخت او را با خفت و خواری برمی‌گردانند. گفته دیگر حق ندارد برود مدرسه و همین معلم روستا آنها را رودار کرده.

اگر قصد مسافرت و گردش به سرزمین آریایی‌ها و یکی از زیباترین کشورهای خاورمیانه، ایران، را دارید، با من تماس بگیرید.

۰۹۱۲۲۲۰۳۵۴۱

سیروس مرادی



پوستینی کهنه دارم من،  
یادگار از روزگاری غبار آلود  
مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود  
های، فرزندم!  
بشنو و هشدار  
بعد من این سالخورد جاودان مانند  
با بر و دوش تو دارد کار  
لیک هیچت غم مباد از این  
کو، کدامین جبه زربفت رنگین می شناسی تو  
کز مرقع پوستین کهنه من پاک تر باشد؟  
با کدامین خلعتش آیا بدل سازم  
که نه در سودا ضرر باشد؟  
آی دختر جان!  
همچنانش پاک و دور از رقع آلودگان می دار  
**اخوان ثالث**



بر کوزه گری پریر کردم گذری  
از خاک همی نمود هر دم هنری  
من دیدم اگر ندید هر بی بصری  
خاک پدرم در کف هر کوزه گری  
**خیام**

گفته ام بارها و می گویم  
بی وجودش حیات مکروه است  
همه عمر تکیه گاهم بود  
پدرم نام کوچکش کوه است  
**امید صباغ نو**

ای فلک رتبه شریف السلطان  
که نظیرت به جهان پیدا نه  
شمس و این نور و تجلی باشد  
شمع ایوان تو را پروانه  
چرخ با این همه رفعت گردد  
کاخ اجلال تو را هم شانه  
می رود قصر خورنق بشمار  
پیش درگاه تو یک کاشانه  
سخنی هست مرا با تو کنون  
خود گمان می نبریش افسانه  
حال خود را همگی شرح دهم  
گر که هستم به برت بیگانه  
پدرم بود صبوری که ببرد  
به جنان رخت از این ویرانه  
یادگارش منم اینک برجای  
خود جوان، لیک ز سر بیرانه  
بالله از مدح کسم عاری نیست  
بالله از هجو کسم پروا نه  
اختر طبع بلندم زده است  
بر سر هفت فلک شش خانه  
اندکی عقل بسر هست مرا  
نیستم چون دگران دیوانه  
داشتن، نیک نباشد زین بیش  
بلبل طبع مرا بی دانه

روز پیدا نه ای اندر بازار  
شب هویدا نه ای اندر خانه  
مر مرا تاکی، ازین آمد و رفت  
بار خفت فکنی بر شانه  
ترسم از بس که تو پیمان شکنی  
بشکنند چرخ، تو را پیمانه  
گویم آن دم؛ هاراگدسن مشدی  
تو بگویی، گذرم تهرانه  
هان دهی غله من، یا ندهی  
جان من راست بگو رندانه  
این تقاضا بسرودم بهرت  
و آن دگر نیز بگویم یا نه

**ملک الشعراى بهار**

بار دگر زنده شد کودکیم پشت در  
خانه ما منتظر، چشم به راه پدر  
خسته نباشی پدر رنج و ملالت مباد  
گرچه هیاهوی ما کاهش دردت نداد  
باز پدر آمد و عطر خوش نان رسید  
باز پدر معنی رامش و ایمان رسید  
زین سو و آن سو شدن کاهش دردت نبود  
این که پسر بودمت رامش دردت نبود  
باز خیال تو بود از پس این سالها  
آمده بودی که باز زنده کنی حالها  
باز تو را دیدمت از پنجره آسمان  
بوی تو را بشنوم از در و دیوارمان  
**ساعد باقری**



ای پدر ای با دل من همنشین  
ای صمیمی ای بر انگشتر نکین  
ای پدر ای همدم تنهائیم  
آشنایی با غم تنهائیم  
ای طنین نام تو بر گوش من  
ای پناه گریه خاموش من  
همچو باران مهربان بر من بیار  
ای که هستی مثل ابر نو بهار  
در صداقت برتر از آئینه ای  
در رفاقت باده ای بی کینه ای  
ای سپیدار بلند و بی قرار  
می برم نام تو را با افتخار  
هر چه دارم از تو دارم ای پدر  
ای که هستی نور چشم و تاج سر  
رحمت بارانی روشن تبار  
مهربانی از تو مانده یادگار  
ای پدر بوی شقایق می دهی  
عاشقی را یاد عاشق می دهی  
با تو سبزم، گل بهارم، ای پدر  
هر چه دارم از تو دارم ای پدر  
**لادری**

شب بود و ماه و اختر و شمع و من و خیال  
خواب از سرم به نغمه مرغی پریده بود  
در گوشه ی اتاق فرو رفته در سکوت  
رویای عمر رفته مرا پیش دیده بود  
در عالم خیال به چشم آدمم پدر  
کز رنج چون کمان، قد سروش خمیده بود  
موی سیاه او شده بود اندکی سپید  
گویی سپیده از افق شب دمیده بود  
یاد آدمم که در دل شبها هزار بار  
دست نوازشم به سر و رو کشیده بود  
از خود برون شدم به تماشای روی او  
کی لذت وصال بدین حد رسیده بود  
چون محو شد خیال پدر از نظر مرا  
اشکی به روی گونه زردم چکیده بود

**سهراب سپهری**

مباش جان پدر غافل از مقام پدر  
که واجب است به فرزند احترام پدر  
اگر زمانه به نام تو افتخار کند  
تو در زمانه مکن فخر جز به نام پدر  
**رهی معیری**

این چنین زار که امروز منم در غم عشق  
قول ناصح نکند چاره و پند پدرم  
**عبید زاکانی**

## در مدارس دخترانه ایران

افرا آزاد

این گزارش را در دوران پیش از همه‌گیری ویروس کرونا تهیه کرده‌ام. روزی که به عنوان یک ناظر و به بهانه شرکت در جلسه اولیا و مربیان به یکی از مدارس دولتی اطراف تهران رفتم تا مشاهداتم را بنویسم.



شیشه استون و بنبه هدایت می‌شوند و کسانی که ناخن بلند دارند توی صف ناخن گرفتن می‌ایستند. ناخن‌گیر بزرگی - بدون در نظر گرفتن اصول بهداشتی - دست‌به‌دست می‌شود و همه از آن استفاده

می‌کنند. یکی از دخترها که گل‌های ظریفی روی ناخن‌هایش کاشته، در شرف گریستن است. دختر مأمور اما بی‌تفاوت به او، دست

به کمر ایستاده بالای سرش و می‌گوید: «یالا پاک کن.» دختر انتظامات را بعد از مراسم صبح‌گاهی می‌بینم که در حال تاکردن چادرش است. با خنده به او می‌گویم: «عجب ابهتی داری شما!» خوشش می‌آید. از او می‌پرسم چه ویژگی‌اش در او هست که به او این مأموریت را داده‌اند. با خنده می‌گوید: «انتظامات دو دسته‌اند. یا بچه زرنگند یا مثل من شیطونند. من از اون شیطونا بودم که این‌جوری خواستند سر به راهم کنند.» می‌پرسم: «تأثیری هم داشته؟» می‌گوید: «آره دیگه بالاخره مجبورم به سری از کارایی رو که قبلا می‌کردم الان نکنم.» هم‌کلاسی‌اش که از قضا دختر خواهد بود، بر این تعریف کرده است که چگونه بعضی از این مأموران انتظامات، با عده‌ای تسویه حساب شخصی می‌کنند و به اصطلاح خودشان می‌فروشندشان و چطور از بزرگ‌ترین خطای دوستان نزدیک‌شان چشم‌پوشی می‌کنند.

**مرتب کردن ابروها:** حیاط از حضور دانش‌آموزان خالی می‌شود. زنگ کلاس است و از مقابل هر کلاسی که عبور می‌کنی صدای درس معلمی می‌آید. پشت در اتاق مدیر چند دانش‌آموز ایستاده‌اند. به محض آنکه پچ‌پچه‌ای می‌کنند، صدای مدیر به اعتراض بلند می‌شود. از آنها می‌پرسم آنجا چه می‌کنند و چرا سر کلاس نیستند. آن یکی که سعی کرده موهای مجعدش را زیر مقنعه گشادش مهار کند می‌گوید: «چون ابرو هامونو برداشتیم. اون قدر باید اینجا بایستیم تا ابرو هامان پر بشه.» می‌پرسم کلاس‌هایشان چه می‌شود، می‌گویند: «هیچی دیگه. عقب می‌مونیم تا آدم بشیم.» و سه تایی می‌خندند. آن یکی می‌گوید: «این که خوبه. یه وقتایی بهمون تی می‌دن تا کف راهروها رو تمیز کنیم. اون دیگه خیلی ضایعه.» می‌گویم اگر جای آنها بودم غایب می‌شدم. می‌گویند: «اون وقت غیبتمون غیرموجه می‌شه و از نمره انضباطمون کم می‌کنن.»

یاد دوران مدرسه خودمان می‌افتم که برداشتن موهای پشت لب قدغن بود. در دوران بلوغ، با آن حساسیت‌های ذاتی‌اش،

آن تیرگی پشت لب، چقدر اعتماد به نفس را از ما می‌گرفت و چه متلک‌هایی که بابت همین سبیل‌هایمان حواله‌مان نمی‌شد.

**بازرسی بدنی:** گاهی پیش می‌آید که تیم معاون‌ها با همراهی انتظامات، سرزده وارد کلاس معلم می‌شوند، همه را از کلاس بیرون می‌کنند و در غیاب دخترها کیف‌ها را می‌گردند. هدف، پیدا کردن لوازم آرایشی، گوشی تلفن همراه و هر نوع وسیله زینتی است. در مواردی آینه جیبی هم از زمره وسایل زینتی گزارش شده. موبایل، طلا و اشیاء گران‌قیمت فقط به والدین تحویل داده می‌شود و بدلیجات و لوازم آرایشی هرگز به صاحبان‌اش برگردانده نمی‌شود. اینها روایت دخترهایی است که نشسته‌اند کف آسفالت حیاط و معلم ندارند. می‌پرسم چند وقت یک بار چنین اتفاقی می‌افتد. یکی از دخترها جواب می‌دهد: «زمانی که به کسی مشکوک شوند یا کسی گزارش داده باشد که یک نفر موبایل آورده. این که چیزی نیست. یک وقت‌هایی بازرسی بدنی هم می‌شویم و ابدارچی مدرسه را وادار می‌کنند که لباس زیرمان را هم بگردد.»

با ابدارچی مدرسه که خانم مسنی است صحبت می‌کنم. سر درد دلش باز می‌شود: «آخر عمری ببین به چه کارهایی وادارم می‌کنند! برای خودشان عار است ولی مرا می‌فرستند جلو تا تن و بدن دخترهای مردم را بگردم.» می‌پرسم اگر سرپیچی کند چه؟ می‌گوید: «برای اینها که کاری ندارد. اگر کمی گوش به فرمان نباشی، اخراج ما که رسمی نیستیم. بیرون این در هم پره از آدم نیازمند. شما خودت ببین! نظافت کل این مدرسه با من است. فقط گاهی سرایدار دستی به حیاط می‌کشد.»

**رعایت حجاب در حضور زنان**

هیچ ساختمانی به حیاط مدرسه مشرف نیست. به جز سرایدار مدرسه، که او هم می‌تواند در ساعت‌های حضور دانش‌آموزان بیرون از مدرسه باشد، هیچ اثری از حضور مردانه نیست. معلم‌ها، و کادر اجرایی همگی زن هستند و با این حال رعایت حجاب در همه بخش‌های مدرسه اجباری است، به طوری که در صورت ترمز، به آنها گوشزد می‌شود. **دنیاله مطلب در صفحه ۵۱**

دختران دانش‌آموز، اگر اندک تغییری در اجزاء صورت‌شان بدهند، باید پاسخگو باشند و تنبیه می‌شوند. این نظام اداری مدرسه است که نحوه پوشش و آرایش آنها را تعیین می‌کند و برای تخطی از این مقررات، مصادیق جرمی تعریف می‌کند. مصادیق جرم در مدارس به همین سادگی است:

**بلند کردن و تزئین ناخن‌ها:** صبح‌ها بعد از مراسم صبح‌گاهی که دخترها به صف می‌شوند تا به نوبت وارد کلاس شوند، صدای زیارت عاشورا تمام محله را پر می‌کند. یکی دو نفر از گماشتگان که از میان خود دانش‌آموزان هستند و بازوبند انتظامات بسته‌اند، توی درگاه راهرو می‌ایستند و ناخن دخترها را واری می‌کنند. تنها کسانی اجازه‌ی ورود پیدا می‌کنند که ناخن‌های تأیید شده داشته باشند. ناخن بلند جرم است. ناخن لاک زده، هر قدر هم کم‌رنگ، جرم است. کسانی که لاک زده‌اند، با توهین و تحقیر به سمت

زنگ مدرسه می‌خورد و دخترها با مانتوهای بلند دکمه‌دار تیره و هم‌رنگ شلوار، و با مقنعه‌ای که حفره تنگش تنها به گردی صورت مجال تنفس می‌دهد، از در مدرسه بیرون می‌ریزند. این تصویر آشنا بیش از یک سال است که به علت همه‌گیری کرونا در شهر دیده نمی‌شود اما در داخل فضای مدارس هم دختران دانش‌آموز با همین مانتو و مقنعه سر کلاس می‌روند. مانتوها بلند و دست و پاگیر و تیره‌رنگند زیرا بنا نیست که دختران تحرک و رنگ و تنوع را تجربه کنند. در مدارس ابتدایی وضع کمی متفاوت است. مانتو و مقنعه رنگی است و برای جلوگیری از سرخوردن مقنعه، کشی آن را به پشت سرشان محکم می‌کنند. سرآستین‌ها و جیب‌ها رنگی متفاوت دارند و گاهی هم‌رنگ نواری هستند که شبیه به یک تل روی مقنعه دوخته شده، تلی که قرار بوده به موهایشان ببندند.

*Pouyan's music*

*Teaches piano & keyboard Children & adults*

*Dj Pouyan Live music*

*For all occasions*

**(925) 963-7982**



می‌توانستم بخرم. الان حقوقم بیشتر از سه برابر شده و نزدیک چهار میلیون تومان است اما فقط سه تا چهار گرم طلا با حقوقم می‌توانم بخرم. من با دخترم زندگی می‌کنم و دو نفر

## معلم‌هایی که از صبح تا شب مشغول درس دادن هستند!

مریم فومنی

سبب شده است که مرز بین کار و زندگی معلمان مخدوش شود و ساعت‌های کمتری برای زندگی شخصی‌شان داشته باشند. مریم می‌گوید: «زمانی که مدرسه بودیم ساعات مشخصی را به کارمان اختصاص می‌دادیم و وقت شخصی و زندگی‌مان هم جدا بود. الان کلا همه وقت و زندگی ما شده این آموزش مجازی. مدام در حال تهیه جزوه و نمونه سؤال و فیلم هستیم. مدام آزمون‌های مجازی را تصحیح می‌کنیم.»

همه این سختی‌ها در حالی است که معلمان از نظر وضعیت رفاهی، جزو کم‌درآمدترین اقشار جامعه هستند و به دشواری از پس حداقل هزینه‌های یک زندگی معمولی برمی‌آیند. در واقع، همان‌طور که مریم می‌گوید: «معلمان اصلاً رفاه ندارند.» او توضیح می‌دهد: «با حقوق چهار-پنج میلیون و این تورم روزافزون و خط فقری که بیش از ۱۰ میلیون است کدام رفاه واقعا؟ حساب کنید، هر معلم اگر یک خانواده چهارنفره داشته باشد، با این حقوق چگونه می‌تواند از پس هزینه‌های خورد و خوراک بریاید. تازه هزینه مسکن و پوشاک و درمان و ... بماند!»

سحر وضعیت معلمان را با جزئیات و مثال‌های بیشتر شرح می‌دهد: «سال اولی که در آموزش و پرورش استخدام شدم حقوقم یک میلیون و دویست تومان بود. آن موقع، طلا گرمی ۱۰۰ هزار تومان بود. یعنی با یک ماه حقوقم ۱۲ گرم طلا

معلمانی که در دو سال تحصیلی گذشته مجبور به آموزش مجازی شده‌اند، می‌گویند که روزهای سختی را پشت سر گذاشته‌اند. سحر می‌گوید: «همه معلم‌ها راضی هستند که از صبح تا شب سر کلاس حضوری بروند ولی آنلاین درس ندهند.» او توضیح می‌دهد: «مثلاً شما می‌خواهی یک کلیپ بفرستی و یک سؤال را حل کنی و باید از آن فیلم بگیری و بفرستی. خب اولش که باید تدوین بلد باشی، فیلم‌برداری بلد باشی، کم کردن حجم بلد باشی. همه این‌ها را انجام می‌دهی و می‌بینی توی فیلم گوشه ناخنت مثلاً کثیف بوده، یا می‌بینی که یک دفعه این‌جا یک صدایی ضبط شده که نباید باشد، یا اینکه اصلاً قابل پخش نیست و بارگذاری نمی‌شود. بعد از اینکه همه این‌ها را انجام می‌دهی، می‌بینی از ۴۰ نفر دانش‌آموز فقط ۲۰ نفر سر کلاس هستند. بقیه اصلاً نگاه نمی‌کنند. یعنی نصف بچه‌ها گوشی را داده‌اند دست مادر و پدر و خواهر برادر بزرگ‌تر و خودشان سر کلاس نیستند. خب این‌طوری معلم نمی‌فهمد که آیا این بچه اصلاً درس را یاد گرفت یا نه؟ الان از ۴۰ تا دانش‌آموز من شاید ۵ نفر واقعا درس‌ها را یاد گرفته‌اند که آنها هم بچه‌های باهوشی بوده‌اند. من کلاس پنجم را درس می‌دهم و متأسفانه بیشتر بچه‌های کلاس سوادشان در حد کلاس سوم مانده است.»

از سوی دیگر، مجازی شدن آموزش و درس دادن از خانه و با تلفن همراه شخصی،

تلفن نکته‌های مهم درس را می‌گویند یا حتی جزوه‌ها را کپی می‌کنند و به خانه شاگردهایشان می‌برند. اما عقب‌افتادگی بچه‌ها با این چیزها جبران نمی‌شود.

در چنین شرایطی و به‌رغم باری که بر دوش معلمان سنگینی می‌کند، فشار و سرکوب حکومت بر فعالان صنفی و معلمان معترض نیز همچنان ادامه دارد. اجرای حکم ۹ سال حبس تعلیقی اسماعیل عبدی، دبیر مدارس اسلام‌شهر و عضو کانون صنفی معلمان، مسدود کردن حساب‌های بانکی محمدعلی زحمتکش، معلم و فعال صنفی در شیراز، صدور حکم دو سال حبس برای محمدتقی فلاحی، دبیرکل کانون صنفی معلمان تهران، ادامه بازداشت ناهید فتحعلیان و هاشم خواستار و محروم نگهداشتن آنها از خدمات درمانی، و بازداشت موقت محمود ملاکی، معلم و فعال صنفی بوشهری، از جمله این فشارها است.

به‌رغم محدودیت‌های ناشی از شیوع کرونا، تجمعات هفتگی و ماهانه معلمان بازنشسته در یک سال گذشته ادامه داشته است. تجمعات مریبان پیش‌دبستانی، معلمان دانش‌سرای، معلمان خرید خدمت، معلمان غیرانتفاعی، خدمت‌گزاران و سرایداران مدارس نیز بارها برگزار شده است اما چنانکه معلمان می‌گویند تاکنون به هیچ‌کدام از مطالبات آنها رسیدگی نشده است.

هستیم، اجاره خانه می‌دهم، و بقیه پولم می‌ماند برای یک زندگی بخور و نمیر. دیگر این که بتوانم پس‌انداز کنم یا تفریح کنم یا چیزی بخرم، خنده‌دار است. تمامی همکاران مرد ما، دو یا سه شغل دارند. آن موقع‌ها که مدرسه می‌آمدند بعدازظهر می‌رفتند کارهای ساختمانی، مسافرکشی، لوله‌کشی، بعضی‌هایشان مغازه داشتند. وضعیت معلم‌های غیرانتفاعی که واقعا وحشتناک‌تر است چون حقوق‌شان نصف حقوقی است که دولتی‌ها می‌گیرند.»

در کنار همه این‌ها، معلم‌هایی که خودشان برای رسیدن به کلاس‌های آنلاین دست و پا می‌زنند، در تکاپوی رساندن تبلت و گوشی و بسته‌های اینترنت به دانش‌آموزان‌شان هم هستند. از راه انداختن کمپین‌هایی برای جمع کردن تلفن‌های همراه و تبلت‌های دست‌دوم تا کمک به تأمین هزینه خرید این امکانات. این تلاش‌ها اما نتوانسته هزاران دانش‌آموز محروم از تحصیل را به کلاس‌های آنلاین برساند.

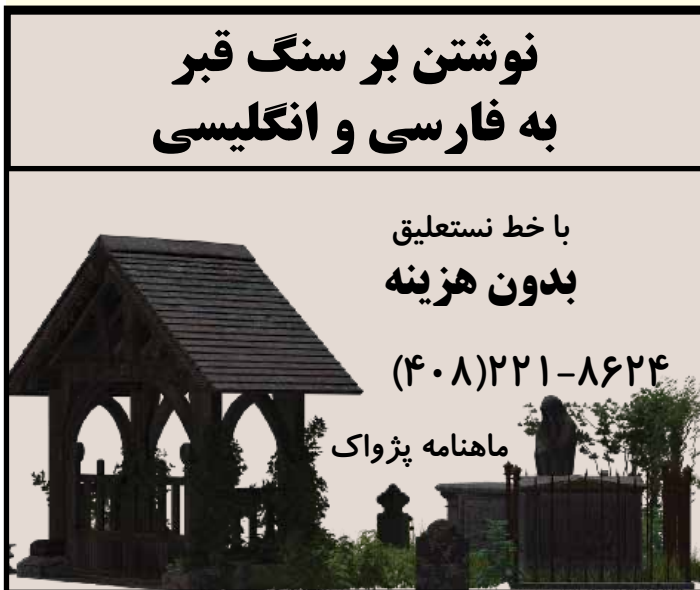
حمید، که چند نفر از شاگردانش به خاطر نداشتن موبایل و بسته اینترنت از کلاس‌ها جا مانده‌اند، می‌گوید: «همه مشکلات تدریس مجازی یک طرف و غم بچه‌هایی که نمی‌توانند به کلاس‌های آنلاین برسند یک طرف دیگر. من همکارانی دارم که به شاگردهای بدون اینترنت‌شان تلفن می‌کنند و پای

## نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق  
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸)

ماهنامه پژواک





خورد رفته بود، چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورائنداز این مخلوق کمیاب و

بگویند طیب قدغن کرده، از تختخواب پایین نیایدید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده‌ام بطور بگویم ناخوشم؟» گفتم: «بگویند غاز خریده بودم سگ برده.» گفتم: «تو رفقای مرا نمی‌شناسی، بچه قنداقی که نیستند بگویم ممه را لولو برد و آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت جانت بالا بیاید می‌خواستی یک غاز دیگر بخری و اصلا پایی می‌شوند که سگ را بیآور تا حسابش را دستش بدهیم.» گفتم: «بسیارید اصلا بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته‌اند.»

دیدم زیاد پرت‌وبلا می‌گوید، خواستم نوکش را چیده، دمش را روی کولش بگذارم و به امان خدا بسپارم. گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عمو جانم سلام برسانی و بگویی انشاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزارسال به این سال‌ها برسید.»

ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن‌که اصلا به حرف‌های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان‌ها دست به غاز زنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.» این حرف که در بادی امر زیاد بی‌پای و بی‌معنی به نظر می‌آمد، کم‌کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم، معلوم شد آن‌قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته‌رفته سر دماغ آدمم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می‌شنوم ولی به‌نظرم این‌گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست‌زدن به این غاز برنیاید.»

ش‌ء عجیب بودم که عیالم هراسان وارد شده گفتم: «خاک به سرم مرد حسابی، اگر ما امروز این غاز را برای مهمان‌های امروز بیآوریم، برای مهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیآورده‌ای و به همه دوستان هم وعده‌ی کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بدغفلی شده. گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟» گفتم: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیآورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست‌نخورده و سر به مهر روی میز بیاید.» حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره، چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده تا زود است یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی‌نهایت چلمن است، ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست، لابد این‌قدرها از دستش ساخته است. به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است. سر نازنینت را بنامم. می‌خواهم نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده امروز یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده برای ما پیدا کنی.»

مصطفی به عادت معهود، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده‌بریده مثل صدای قلبانی که آتش را کم و زیاد کنند از نی‌پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمایند در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد، چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» با همان صدا و همان اطوار، آب دهن را فرو برده گفتم: «والله چه عرض کنم! مختارید. ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خوانید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد، یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند، چه‌طور پس بخوانم؟» گفتم: «خودتان را بزنید به ناخوشی و

## کباب غاز

محمدعلی جمالزاده

اسباب جهاز خانم است لم داده و به تفریح تمام مشغول خواندن حکایت‌های بی‌نظیر صادق هدایت بودم. درست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفتم: «جوان دیلاقی مصطفی‌نام آمده می‌گوید پسرعموی تنی تو است و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش. لات و لوت و آسمان جل و بی‌دست و پا و پخمه و گاکول و تا بخواهی بدریخت و بدقواره. هر وقت می‌خواست حرفی بزند، رنگ می‌گذاشت و رنگ برمی‌داشت و مثل این‌که دسته هاون برنجی در گلپوش گیر کرده باشد دهنش باز می‌ماند و به خرخر می‌افتاد. الحمدالله سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش سرور و مشعوف نمی‌شدم.

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شر این غول بی‌شاخ و دم را از سر ما بکن و بگذار برود لای دست بابای علیه‌الرحمه‌اش.» گفتم: «به من دخلی ندارد! مال بد بیخ ریش صاحبش. ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی دسته‌دیزی خودت است. هرکلی هست به سر خودت بزن. من اساسا شرط کرده‌ام با قوم و خویش‌های دداری تو هیچ سر و کاری نداشته باشم، آن‌هم با چنین لندهور الدنگی.»

دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده ناامید کنم. پیش خودم گفتم چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی کی خواهی کرد! لذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا واترقدیده‌اند. قدش درازتر و پک و پوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرم‌ده‌ای که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود سر از یقه چرکین بیرون دوانده بود و اگرچه به حساب خودش ریش تراشیده بود، اما پشم‌های زرد و سرخ و خرمایی به بلندی یک انگشت از لابلای یقه پیراهن، سر به در آورده و مثل کرم‌هایی که به مارچوبه گندیده افتاده باشند در پیرامون گردن و گلو در جنبش و اهتزاز بودند. از توصیف لباسش بهتر است بگذارم، ولی همین‌قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش، که از بس شسته شده بودند به‌قدر یک وجب

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم‌قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هرکس اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه یک مهمانی دسته‌جمعی کرده، کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فورا مساله مهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی. ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده مهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابتدا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی‌دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.» گفتم: «یک بر نره‌خر گردن کلفت را که نمی‌شود وعده گرفت. تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت‌ها سال آزرگار یک‌بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کباب‌غاز بخورند و ساعت‌شماری می‌کنند. اگر از زیرش در بروم چشمم را در خواهند آورد و حالا که خودمانیم، حق هم دارند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک‌دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم!» با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که مجال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود. مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جز این‌که دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک‌دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هرجهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چندجور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تختخواب گرم و نرم و تازه‌ای که از جمله



نتایج پژوهش های انجام شده نشان می دهد، یکی از مهمترین وسایل ارزشیابی برای تعیین سازش پذیری کودک با محیط، بعد از طلاق، میزان فعالیت پدر در صحنه زندگی فرزند است. اغلب پدرها پس از طلاق، فعال باقی نمی ماندند و همین بی توجهی،

پدر و مادر را با هم ایفا کردن و احتمالا شغلی پیدا کردن و وارد بازار کار شدن را می توان نام برد. تحمل دگرگونی های ناگهانی در این موقعیت خاص برای زن بسیار دشوار است چون همه یک مرتبه و با هم اتفاق می افتد و فشار اضافی که به علت داشتن نقش های گوناگون به زن وارد می شود، سبب می شود نتواند مثل دوران قبل از طلاق، فرزندانش را مورد توجه و محبت قرار دهد. پژوهش های انجام شده نشان می دهد مادرهای جدا شده، وقت کمتری برای گذراندن با بچه های خود دارند، اغلب با آنها شام صرف نمی کنند. مثل سابق به موقع و به طور منظم آنها را در رختخواب نمی گذارند و به موقع، آنها را برای رفتن به مدرسه آماده نمی کنند. حتی کاردان ترین و انعطاف پذیرترین مادرها نمی توانند در دوران پس از طلاق جوابگوی نیازهای روز افزون بچه ها باشند. همان طور که در زیر مشاهده می کنید مسائل ناشی از خواسته های مکرر بچه ها و دوری از پدر، پس از طلاق سبب می شود فشار زیادتری به مادر وارد شود.

گرچه در دسترس نبودن مادر از نظر عاطفی به کودک صدمه می زند مع هذا این کمبود پس از سازش طفل با محیط جدید کم کم از میان می رود. با این وصف، طلاق غالبا به منزله کاهش دایمی در کیفیت و وسعت رابطه پدر فرزندی به شمار می رود. در سال دوم جدایی، مادر اغلب اعتماد به نفس و حس احترام به خود را به دست می آورد و به سطح کارایی سابق خود به عنوان ولی کودک می رسد و وقت بیشتری را صرف توجه و محبت به بچه های خود می کند. متأسفانه در مورد پدرها این طور نیست. پس از طلاق، ارتباط پدر-فرزندی غالبا به حداقل یا هیچ تقلیل پیدا می کند. یک پژوهش انجام شده نشان می دهد که پنج سال پس از جدایی فقط سی درصد بچه ها از حمایت عاطفی پدر برخوردار هستند. این واقعیت نگران کننده ای است، زیرا قابلیت کودک برای سازش با محیط مستقیما به قابل دسترس بودن پدر و تماس داشتن با او پس از طلاق ارتباط دارد.

ضررهایی را متوجه کودکان می نماید. قبل از بررسی اثرات غیرفعال بودن پدر در صحنه زندگی فرزند، ابتدا به این مسئله خواهیم پرداخت که پس از جدایی نحوه ارتباط پدر یا مادر با کودک چه تفاوت هایی پیدا می کند؟ و اصولا چرا پدرها مسئولیت نگاهداری و مراقبت از کودک را به عهده نمی گیرند.

**چرا مادرها پس از جدایی مثل سابق در دسترس نمی باشند؟** یکی از مهمترین مشکلات کودکان بعد از طلاق وحشت از دست دادن عشق والدین است. این عدم امنیت، تشویش های زیادی را موجب می شود که از آن جمله می توان چسبیدن بچه به پدر (مادر)، نشان دادن مقاومت های خشم آلود در موقع جدا شدن از والدین، ترس از تنهایی و دیدن خواب های وحشتناک بی قراری، بی تحملی و کم طاقتی را نام برد. ترس کودک از اینکه تنها رها شود، چندان هم بی دلیل نیست و گاهی اوقات جنبه حقیقت به خود می گیرد. فشارهای زندگی پس از طلاق، و فعالیت هایی که مادر ناگزیر است به عنوان پدر-مادر، داشته باشد سبب می گردد اوقات زیادی از روز را از فرزند خود جدا باشد. این مسئله و همچنین عدم حضور منظم پدر در زندگی کودک موجب می شود فرزند از والدین خود دور بماند. از نظر بچه، با جدا شدن زن و شوهر از هم، وی در حقیقت هر دو آنها را از دست می دهد و این احساس تنهایی، عوارض و مشکلاتی را برای او پدید می آورد.

پس از طلاق، مادر ممکن است آنچنان گرفتار مسائل شخصی خود شود که دیگر نتواند مثل گذشته برای فرزند، موثر و مفید باقی بماند. در دسترس نبودن او کاملا طبیعی و قابل درک است. وی اغلب به علت جدایی (حتی اگر اقدام به طلاق از جانب خودش باشد) ناراحت و عصبی مزاج است و بدون شک، تنگناهای مالی و ناراحتی های ناشی از آن هم او را تحت فشار قرار می دهد. در بسیاری از موارد، مادر یا مسائلی که به عنوان زن تنها با آن روبروست نیز مبارزه می کند که از آن جمله پیدا کردن پایگاه عاطفی، وظیفه

## بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش نهم)

مطمئن باشند والدین به راحتی پذیرای عقاید آنها هستند. اگر کودکان دعوت های مکرر و حساس پدر و مادر را درباره طلاق بی جواب بگذارند، لازم است آنها را پیش روان شناس کودک برد.

**والدین از کجا می توانند متوجه شوند که بچه ها حرفهای آنها را باور دارند یا برای پاسخ به پرسش خاصی، احساس ناراحتی می کنند؟** علائم گوناگونی وجود دارد که پدر و مادر می توانند از طریق آن به این موضوع پی ببرند. اگر جنبه های خاصی از مسئله طلاق، کودک را بیش از حد به هیجان آورد، از جواب دادن طفره می رود و مسئله دیگری را به میان می کشد.

فراهم آوردن زمینه هایی برای بحث و گفتگوی پدر (مادر) و فرزند نیز مهم است. اگر بچه ها احساس کنند پدر و مادر به راحتی جواب گوی پرسش های آنها در مورد طلاق هستند، خود به خود پرسش هایی را مطرح و اظهار نظرهایی را عنوان خواهند کرد. هرگاه بچه در مورد طلاق مسئله ای را مطرح می کند، والدین می توانند با دادن پاسخ های مناسب و آسان، او را به بحث آزاد دعوت و تشویق نمایند. والدین بهتر است در یک محیط آرام و در موقعیتی که بعد از آن کودک برنامه خاص دیگری ندارد، موضوع جدایی را پیش بکشند. موقع خواب فرصت خوبی برای هر دو است تا در این باره گفتگو کنند. همین طور که کودک خوابیده و پشت او را دست می کشند. مادر (پدر) می توانند درباره نگرانی های کودک صحبت کنند. فراهم آوردن محیطی بسته، گرمی بخش و آزاد، به کودک کمک می کند تا آنچه را در ذهنش می گذرد یا نگرانش می کند بی پروا بیان کند.

اغلب کودکان پس از طلاق، پدر خود را از دست می دهند. در سال های پس از جدایی، سه چهارم کودکان حتی هفته ای یک بار هم پدرهای خود را نمی بینند، بیش از یک دوم پدرانی که از همسر خود جدا شده اند هیچگونه برنامه منظمی برای دیدن فرزندان خود ندارند و والدین هم با کمال تعجب این واقعیت را می پذیرند. این باور در اکثر خانواده ها تقویت شده که مادرها باید از کودک مراقبت کنند نه پدرها. اغلب والدین از اهمیت این مسئله که وجود پدر تا چه حد در پیشرفت فرزند موثر است غافل می باشند و این عدم توجه در روابط خانوادگی پس از طلاق تاثیر می گذارد. بدین ترتیب،

**راهنمایی ها و پیشنهادهایی که به والدین کمک می کند تا بتوانند با فرزندان خود ارتباط برقرار نمایند:** اکثر خانواده ها نیاز دارند بدانند چگونه می توانند به بچه های خود بفهمانند که آنان به هیچ وجه مسئول جدایی آنها نبوده اند. پدر و مادر با آمادگی قبلی باید این ترس ها و تحریف های فکری را در کودک شناسایی کرده و راه هایی را دنبال کنند که به او کمک می کند بر این دشواری ها چیره شود.

تشویش های ناشی از جدایی، «رویای به هم پیوستن» والدین و احساس گناه کردن از جمله نگرانی های عمیقی است که مانع می شود کودک بتواند خود را با محیط جدید خانوادگی سازش دهد. این نگرانی ها صرفا از طریق گفتگو و توضیحات صبورانه بین والدین و بچه ها حل شدنی است. امکان ندارد والدین بتوانند در یک نشست و با یک جمله در مورد ادامه و دوام ارتباط شان با کودک به او اطمینان دهند و یا قطعی بودن طلاق را به وی تفهیم کنند. مسائل موجود عمیق تر و از نظر عاطفی ریشه دارتر از آن است که به این آسانی حل گردد. درباره تمام این موضوعات باید به طور مکرر و پی در پی گفتگو شود و بچه تشویق گردد افکار خود را بیان کند.

**بهترین راه برای نزدیک شدن به کودکان چیست؟** لزومی ندارد والدین منتظر کودک بمانند تا پرسشی کند. آنها شخصا باید پیشقدم شده و نکاتی را که در بالا ذکر شد، عنوان نمایند. پدر و مادر می توانند با بیان سخنان واقع بینانه آنها را به بحث بکشانند تا به نقطه نظر و دیدگاه آنها در مورد مسئله طلاق پی ببرند. برای نمونه، زن و شوهر، ممکن است از بچه بخواهند احساسات و افکار خود را در مورد طلاق ابراز نماید. مثلا به او بگویند: «بیا کمی بیشتر درباره طلاق صحبت کنیم. فکر می کنی تو چه کار کردی که موجب شد بابا و ماما از هم جدا شوند.» وقتی بچه ها به طور کامل نظرات خود را گفتند، پدر و مادر به طور موثرتری می توانند ذهن آنها را روشن سازند.

کودکان غالبا خیلی سریع به پرسش هایی که صاف و ساده طرح شده، پاسخ می گویند. اگر پدر و مادر پرسش های صریح و روشنی مطرح کنند، بچه ها با کمال تعجب پاسخ های آشکار و صادقانه می دهند. بدون استثناء قریب به اکثریت اطفال خیلی زود افکار و احساسات خود را با والدین در میان می گذارند. البته این در صورتی است که



برای اولین بار او را با چخوف آشنا ساخت و همیشه به سعدی تأکید می‌کرد: «تا چخوف را نخوانی، جنایت و مکافات را نمی‌فهمی». بعد از چخوف این داستایوفسکی بود که تأثیر زیادی بر سعدی گذاشت. با پیش آمدن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، غلامحسین که بر حسب شور جوانی تنها راه نجات را جنگ می‌دانست، تمامی راه‌ها را

خرقه‌ام را به دوش دکتر غلامحسین سعدی می‌افکنم. من ورزشی‌ها را بهترین نمایشنامه فارسی دیدم که تاکنون دیده‌ام. ناگفته نماند جلال آل‌احمد و سعدی هر چند دوستی عمیقی داشتند و شب و روز را با هم می‌گذراندند، به دلیل اختلاف نظرهای فراوان، هر روزشان به قهر و آشتی می‌گذشت.

نمایشنامه‌های سعدی خصوصیات خاص خویش را دارد از جمله اینکه هیچ‌گاه در داستانش به خلق قهرمان نپرداخته، هر کدام از آنها با وسایل اندک و افراد معدود قابل اجرا است و جنبه رئالیستی و روانکاو در آنها مشهود است. شخصیت‌های نمایشنامه‌های سعدی نه با توصیف چهره و ظاهر، که با دیالوگ‌هایشان معرفی می‌شوند. او به میان مردم رفته، با آنان زندگی می‌کند تا واقعیت را به کمک تمثیل به تصویر بکشد. خانم دکتر فیلیچتا فرارو، مترجم اهل هوا به زبان ایتالیایی، معتقد است سعدی در شناخت جامعه روستایی و باورهای ویژه آن مناطق موفق‌تر بوده و آثارش حتی از جلال آل‌احمد نیز منسجم‌تر و دقیق‌تر است و رابرت برله‌سون، نویسنده و نمایشنامه‌نویس آمریکایی که لال‌بازی «اسفنج» چاپ شده در کتاب «سروهای کهن تگزاس» را به سعدی تقدیم کرده، می‌نویسد: «سعدی برگ‌های سبز ریشه‌های عمودی فرهنگ آداب و رسوم خود را در آسمان اندیشه‌ها می‌پروراند و به توجیه ریشه‌های افقی فرهنگ غرب می‌پردازد و ما را از کیفیت زندگی درختی آگاه می‌سازد که درخت پیوندی ادب نوین ایران است.»

#### داستانی در دل داستان‌ها

هر کدام از آثار سعدی، داستانی دگر نیز در خود نهفته دارد. او که پرورده شهر تبریز و تحت تأثیر ادبیات غنی و پرشور آذربایجان قرار گرفته بود همیشه دوست داشت به زبان مادری‌اش بنویسد اما به قول خویش «آنقدر توی سر من زدند که مجبور شدم به فارسی بنویسم». **دنباله مطلب در صفحه ۵۱**

## غلامحسین سعدی:

### از پروانه‌های در تبریز، تا گورستان پرلاشز پاریس

سولماز مولوی

#### به یاد گوهر مراد

بود. بچه‌های منظم، مرتب و تا حدودی ترسو و توسری‌خور که از شیطنت‌های کودکانه دوری می‌کرد و عاشق کتاب بود، به گونه‌ای که به مدت یک سال روزه گرفت تا با پس‌انداز هفته‌ای یک تومان بتواند کتاب خریده، بر اندوخته‌هایش بیافزاید و این دوستش احمد سهراب بود که ظهرها لقمه نانی برایش می‌آورد تا سد جوع کند.

او که در سایه تلاش‌هایش توانست در رشته پزشکی دانشگاه تبریز قبول شود، در خاطرات ایام تحصیل به صراحت می‌گوید که فقط یک‌سال با لذتی وافر درس خواندم و آن هم در زمان حکومت پیشه‌وری: «بنده ترکی خواندم و آن موقع زمان حکومت پیشه‌وری بود، کلاس چهارم ابتدایی. قصه ماکسیم گورگی توی کتاب ما بود، مثال‌های ترکی و شعر صابر، شعر میرزاعلی معجز [شبستری] همه اینها توی کتاب ما بود و تنها موقعی که من کیف کردم که آدم هستم، یا دارم درس می‌خوانم همان سال بود. من از آنها دفاع نمی‌کنم. می‌خواهم احساس خودم را بگویم»

غلامحسین در مدت پنجاه سال عمر پرثمرش شاهد وقایع گوناگونی شد. اما وی به راستی گرایش به کدامین مکتب و حزب خاصی داشت که در هر دوره تحت تعقیب بود و شکنجه‌های زندان به خود می‌دید و در آخر به تبعیدی ناخواسته محکوم شد!

آل‌احمد او را نویسنده‌ای سرتق و کنجکاو و مدام در جستجو می‌دانست که آرام و طیببانه و گاهی هم شاعرانه می‌نویسد و غلامحسین خود را فضولی که همیشه دوست داشت در جریان امور قرار گرفته، از نزدیک همه وقایع را لمس کند تا واقعیت را به تصویر بکشد، برای همین، گاه در شمال و جنوب و گاه در دامنه‌های ساوالان و میان دهقانان بود.

از سال ۱۳۳۰ با آغاز همکاری با فرقه دموکرات وارد عرصه سیاست شد. در زمان پیشه‌وری به روستاهای اطراف می‌رفت و با بیاناتش روستائیان را متوجه حقوق از دست‌رفته‌شان می‌ساخت. نخستین قصه‌هایش را در مجلاتی چون جوانان دموکرات، روزنامه دانش‌آموز و... چاپ می‌کرد و اداره سه روزنامه فریاد، صعود و جوانان آذربایجان را نیز بر عهده داشت. صاحب امتیاز صعود، فردی ارمنی به نام آرماتیس آرزومانیان بود که

با خواندن مطالبی که پس از چاپ اولین و دومین کتابش به رشته تحریر کشیده شده بود غرق در ناامیدی شده، تصمیم به خودکشی گرفت اما پروانه‌ای او را از خوردن سیانور بازداشت و مصمم شد تا در کوچه پس‌کوچه‌های زادگاهش، تبریز و اطراف و دهات آن دیار به تحقیق درباره زندگی پروانه‌ها بپردازد. در سال‌هایی هم که بالاجبار به فرانسه پناهنده شد (سال ۱۳۶۱)، ازدواجش با بدری لنگرانی نه، که نوشتن او را از خودکشی منع کرد. در خلوت خویش، نام همان کوچه پس‌کوچه‌هایی را که روزی به دنبال پروانه‌هایش بود، بلند تکرار می‌کرد تا فراموش نکند وطن را، وطنی که حاضر بود دوباره قدم به خاکش نهد حتی به قیمت اعدام.

همیشه پایین‌ترین نمره انشا به او تعلق داشت چون معلمش معتقد بود غلامحسین تمامی آنها را از جایی کپی‌برداری می‌کند و این وضع با چاپ قصه «آفتاب و مهتاب» در مجله سخن، به قلم نویسنده‌ای به اسم غلامحسین سعدی بدتر شد. آن روز معلم با آوردن این مجله به سر کلاس شروع به مذمت غلامحسین کرد که چرا قصه‌های این نویسنده را که هم اسم اوست می‌دزدد و بهتر است خود، خلاقیت به خرج داده، هرآنچه را از ذهنش می‌تراود، بر روی کاغذ جاری سازد. غلامحسین نیز سعی نکرد تا بگوید نویسنده انشاهای سرکلاس و قصه «آفتاب و مهتاب» یک نفر بیش نیست و آن هم غلامحسین سعدی است. او که با تولدش در ۲۴ دی ماه ۱۳۱۴ ش لیخند شادی بر چهره طیبیه و علی‌اصغر سعدی نشانده بود که اولین فرزندشان را در یازده ماهگی از دست داده بودند، با مرگش در دو آذر ماه ۱۳۶۴ در دیار فرانسه، جامعه ادبی ایران را در غمی جانکاه فرو برد. «سعدی به علت خونریزی داخلی، چشم از جهان فروبست و در گورستان پرلاشز در کنار آرامگاه صادق هدایت به خاک سپرده شد.

#### طیبی همواره در جستجو

با وجود اینکه پدرش از خاندان ساعدالممالک، منشی مخصوص صاحب‌منصبان دوره قاجار بود، آنها زندگی کارمندی فقیرانه‌ای داشتند. غلامحسین به یاری پدر، خواندن و نوشتن را قبل از ورود به مدرسه فراگرفت و در دوران تحصیل شاگرد اول مدرسه



عابر پیاده کرد. به آخر خط رسید، سینه به سینه عابری دیگر محکم برخورد کرد. «آخ ببخشید، متوجه نشدم. متاسفم!»

«خواهش می‌کنم، اما من متوجه شما شدم. اشکالی ندارد، بفرمائید. کمی به سمت راست، کمی به چپ.» هر دو لبخندی توأم با خجالت. گذشتند، یکی به شرق، یکی به غرب.

رینگ گرد و نازک در چاله آب درست کرده بود دقیقاً به خاطرش بود، مثل یک بشقابی که وسطش سوراخ باشد آب داخلش جمع شده بود. خود رینگ طوسی مشکی بود و معلوم بود استفاده شده بود.

با اینکه دختر بود ولی همیشه دوست داشت خودش هم یکی از اینها داشته باشد و با یک تکه سیم که خمش کرده بودند، یک رینگ را مثل ماشین راه ببرد. کمی به رینگ نگاه کرد. مال خودش نبود باید پس می‌داد. برش داشت و با یک دست جلوی چشمانش را گرفت و بالا را نگاه کرد، خواست مثلاً حساب کند چقدر باید بالا بیاورد. پسرک منتظر بود با دست اشاره کرد که ببنداز، یعنی می‌گیرمش.

امتحان کرد، پرت کرد به سمت بالا، نه نرسید. پسرک گفت: «محکمتر، بالاتر.» باز خم شد و رینگ را برداشت پرتاب کرد. رینگ چرخ خورد و بالا رفت و باز به سمت پائین برگشت. باز برش داشت و پرتاب کرد و با هر بار پرتاب بیشتر لذت می‌برد و پسرک بیشتر تشویقش می‌کرد که این خود تبدیل شده بود به بازی شاد و جذابی برای هر دو که صدای خنده هر دو را زیر باران ریز و پودری شادتر جلوه می‌داد. دوباره پرتاب کرد، با شدت و قوی، و رینگ با شدت به طرف زمین برگشت، خودش را کنار کشید که روی سرش نیافتد. رینگ به زمین افتاد و تکه ای از آن شکست. با ترس و ناراحتی به بالا نگاه کرد! پسرک گفت: «چی شد؟!» گفت: «شکست.» بغضش گرفت و بالا را نگاه کرد. وقتی دانه باران توی چشمش افتاد گریه اش گرفت. پسرک گفت: «چه شد؟! راستی راستی شکست؟!» و سئوالش بیشتر از واقعیت شکننده بودن رینگ، شکننده بود. یادش افتاد که با چه گریه و هق هقی به آشپزخانه گرم مادر پناه برد. بوی آش شله قلمکار همه جا را گرفته بود. مادر داشت نعنا داغ و پیاز داغ روی کاسه های آش می ریخت و حیران پرسید: «چی شده مادر؟! پاهای مادر را بقل کرد و گفت: «رینگ پسر همسایه افتاد پائین و شکست.» دنباله مطلب در صفحه ۵۴

## باز باران

مینا یزدان پرست

هر وقت باران می‌گرفت این شعر به مغزش هجوم می‌آورد و به سرعت پرتاب می‌شد به کوچه باغ های کودکی، کوچه های باریک و پیچ در پیچ خیابان بهارستان، آن وقت ها که هنوز تهران پر بود از باغ و برگ چسب های پیچیده به دیوارها و خانه های قدیمی. هر چند که دوران عوض شده بود و در گوشه و کنار کوچه ها آپارتمان های دو طبقه هم به ندرت خودنمایی می‌کردند، اما هنوز انگار همان بوی خاک و کاهگلی که روی بعضی از دیوارباغ ها مانده بود به مشامش می‌رسید. حتی چهره مادرانی که وقتی به دنبال دوستانش می‌رفت تا به مدرسه بروند در را با لبخندی درخشان به رویش باز می‌کردند با چادر نمازهای گلدار و دوست داشتنی شان، یعنی که مادرند و دوستانی که با یقه های سفید و گیس هایی سیاه، با روبان های پایون شده سفید، با کیف های دستی دوان دوان می‌آمدند، چهره بقال محل که هر روز با آفتابه جلوی در مغازه اش، همان در های چوبی سبز-آبی، لنگه به لنگه، آب می‌پاشید و جارو می‌زد. لبو فروش محل که روی گاری دستی اش لبوی داغ می‌گذاشت و با ملاقه روحی اشک چشم قرمز لبو را روی لبوی تکه تکه شده خریداران می‌ریخت و هم میزد تا داغ تر شوند! چهره یکی یکی این افراد انگار به تازگی آنها را دیده باشد جلوی چشمانش رژه می‌رفت و همیشه لبخند زیبایی مادر که در را به رویش می‌بست و با حمد و سوره ای او را روانه می‌کرد، هر چند که چند سالی در دوران دبستان با سر کشیدن چادر مشکیش و گرفتن دست او دست در دست به مدرسه می‌رفتند.

حتی در راه گهگاهی آرام آرام مادر شعرهای کتاب را که خودش نیز بلد بود با او زمزمه می‌کرد و چقدر دلچسب که می‌دانستی مادران دیگر این کار را نمی‌کردند و فقط مادر او بود، مادر او که در این خاطرات همیشه این شعرها را بلد بود. گویند مرا چوزاد مادر، تک تک ساعت چه گوید هوشیار، و... آنقدر غرق در این رنگ و بو و نور و صدا و چک چک باران کودکی می‌شد که تمامی مسیر را به ثابته ای طی می‌کرد! اما همیشه در میانه این خاطرات تکه گمشده ای بود که باعث میشد قلبش به طیش بیافند و مانند دوران نوجوانی گونه هایش گل بیاندازند. مثل همه خاطرات خوش دوران کودکی و نوجوانی، مثل همه رویاها، همیشه یک نفر هست که در خاطرات مان نیمه غبار آلود اما دلنشین و گرم در خاطر مان بماند. همیشه یک نفر که در دورداد دوست تان داشته یا دوستش داشته بودید. حس غریبی از عشق کودکی و جوانی.

چشمانش را بست و باز کرد، نفس عمیقی کشید پر از بوی نم باران، مرطوب و دلچسب، هوا هوای کودکی. احساس کرد موهایش دورش ریخته و در زیر باران می‌دود، کاری که همیشه دوست می‌داشت! با موهای باز و خیس توی حیاط دور حوض میدوید و توی چاله های کوچولوی آب چلپ چلپ می‌کرد! اصلاً خدایا چه ارتباطی بین این کودکی و باران و عشق هست که همیشه یک احساس گنگ در کنار باران ته دلت قبلی ویلی می‌رود! از خودش سئوال می‌کرد، این کیه که همیشه وقتی یاد کودکی می‌افتی یاد میاد و نمیاد؟! این سایه!

برای رد شدن از چهارراه نزدیک منزل کمی مکث کرد، خلوت بود. به آرامی بر روی خط های سفید عابر پیاده که او را به یاد روبان های روی موهای بافته کودکی اش می‌انداخت قدم گذاشت. نگاهی به دو طرف خیابان کرد، هیچکس نبود. با شادی تمام شروع به لی لی بر روی خط های سفید

## انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه  
از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM  
اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654



## خواص انواع میوه های تابستانی

فصل تابستان نیز مانند سایر فصل‌ها میوه‌های دوست‌داشتنی مخصوص خود را دارد. میوه های تابستانی سرشار از ویتامین ها و سایر مواد معدنی هستند. گنجاندن این میوه ها در رژیم غذایی کمک تان می‌کند که به فعالیت روزمره‌تان در فصل تابستان ادامه دهید.

**توت‌فرنگی:** این میوه کوچک منبع فوق‌العاده‌ای از ویتامین C، پتاسیم، فیبر و آنتی‌اکسیدان است. مصرف یک فنجان توت‌فرنگی در روز می‌تواند در تقویت سیستم ایمنی، کاهش کلسترول و تنظیم فشار خون مؤثر باشد. علاوه بر این، ویتامین C برای سلامت چشم و پیشگیری از آب مروارید و افزایش انعطاف‌پذیری پوست و جلوگیری از ایجاد چین و چروک مفید است. توت‌فرنگی برای زنان باردار نیز به‌طور خاص سودمند است، چون فولات (ویتامین B9) دارد. فولات به رشد و سلامت جنین در مراحل ابتدایی بارداری کمک می‌کند.

**تمشک سیاه:** تمشک سیاه منبع خوبی از ویتامین C، ویتامین K و آنتی‌اکسیدان‌ها است. تمشک سیاه به‌خاطر تأثیرش در مبارزه با رادیکال‌های آزاد مضر، تقویت سیستم ایمنی و کاهش خطر بروز بیماری‌های قلبی معروف است. همچنین تمشک سیاه به سلامت پوست، چشم، سلامت استخوان و کاهش علائم مشکلات زنان کمک می‌کند. یک فنجان تمشک سیاه می‌تواند مقدار فیبر موردنیاز روزانه بدن را تأمین کند و در افزایش سلامت دستگاه گوارش مؤثر باشد.

**گرمک:** این ملون به‌خاطر بوی منحصر به فرد و مقدار کالری پایین معروف است. گرمک سرشار از ویتامین A، ویتامین C و بتاکاروتن است. از جمله بهترین خواص گرمک می‌توان به کاهش استرس اشاره کرد. گرمک سرشار از پتاسیم است. پتاسیم به تنظیم ضربان قلب (ضربان قلب نرمال) و تأمین اکسیژن کافی برای



را کاهش می‌دهد. **هلو:** هلو سرشار از ویتامین‌ها، مواد معدنی و آنتی‌اکسیدان‌ها است. این میوه تابستانی به سلامت چشم و پوست کمک می‌کند. هلو می‌تواند به سم زدایی بدن کمک کند و سبب کاهش وزن شود. هلو کالری کمی دارد و سرشار از مواد مغذی است، درعین‌حال، خوراکی شیرین و خوش‌مزه ولی بدون چربی است.

**آلو:** آلو به‌عنوان یک میان‌وعده می‌تواند احساس سیری نسبتاً طولانی‌مدتی به شما بدهد. مصرف آلو به سلامت حافظه و تقویت استخوان‌ها کمک می‌کند. همچنین می‌توانید آلو را با استفاده از دستگاه میوه خشک‌کن خانگی به‌صورت خشک‌شده نگهداری کنید و در طول سال از فواید بی‌نظیر آن برخوردار شوید.

**تمشک:** تمشک بمبی از ویتامین‌ها، فیبر و آنتی‌اکسیدان‌ها است. تمشک در کاهش وزن، پیشگیری از سرطان و جلوگیری از بروز دژنراسیون ماکولا مؤثر است. تمشک را می‌توانید در فریزر به‌صورت منجمد نگهداری کنید و بعدها در صورت نیاز، آن را بخورید، زیرا منجمد کردن باعث کاهش خواص آن نمی‌شود.

**هندوانه:** هندوانه سرشار از ویتامین‌ها، پتاسیم، آنتی‌اکسیدان‌ها، کاروتنوئیدها، ویتامین A، ویتامین B6، ویتامین C، کلسیم، تیامین (ویتامین B1)، سدیم،

پروتئین و فیبر است. مصرف چند برش هندوانه در روز می‌تواند خطر بروز حمله قلبی، انواع سرطان، مشکلات گوارشی، مشکلات چشم و ریزش مو را کاهش دهد. مصرف هندوانه از آسیب‌های پوستی ناشی از پرتوهای مضر خورشید نیز جلوگیری می‌کند.

**انبه:** با اینکه انبه کالری بالایی دارد، اما سرشار از مواد مغذی است. دلایل زیادی وجود دارد که عده‌ای انبه را پادشاه میوه‌ها می‌دانند. انبه سرشار از فیبر، مواد معدنی و ویتامین‌های مختلف است. فیبر به گوارش کمک می‌کند و باعث احساس سیری می‌شود. انبه سرشار از ویتامین A، ویتامین C و پتاسیم است. همچنین «گزانتین» که رنگ‌دانه موجود در انبه است، می‌تواند از چشم در برابر پرتوهای مضر محافظت کند.

**انگور:** انگور میوه‌ای است که به راحتی در فصل تابستان در دسترس است. انگور سرشار از آنتی‌اکسیدان‌ها و پتاسیم است. اگر مشکل کلسترول بالا و قند خون دارید، می‌توانید انگور را در رژیم غذایی‌تان بگنجانید. انگور برای سلامت قلب و سلامت مغز مفید است. این میوه تابستانی از عفونت‌های ویروسی و بیماری‌های چشمی جلوگیری می‌کند. برای درمان سوءهاضمه و مبارزه با سرطان سینه نیز می‌توانید از انگور کمک بگیرید.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

### انجمن سخن شمال کالیفرنیا

کلاس شرح غزل های حافظ در ZOOM

توسط مسعود سپند

هر سه شنبه، از ساعت ۸ شب، شرح یک غزل حافظ

کُد ورود به کلاس در ZOOM

۸۲۲۸۷۶۹۵۵۹۰

### گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 \* Password: 405 756

(408) 221-8624

که پایش باید قطع شود. خلاصه بعد از کلی پیگیری و ویزیت دکترهای مختلف یک فوق تخصص ترمیم اعلام کرد که با سه عمل جراحی پیوند، آن هم در بیمارستان خصوصی، نگه داشتن پای امیر سالار ممکن است.» لحظه‌ای مکث می‌کند و در ادامه می‌گوید: «به چشم خودم مشارکت و نگرانی مردم را از طریق صفحه مجازی موسسه برای جور شدن هزینه‌های سه عمل پای امیر سالار دیدم. اما با لطف و مهر این مردم بی‌نظیر هزینه‌های درمان پای امیر سالار جور شد و امیر سالار دو عمل جراحی را با موفقیت پشت سر گذاشته است. ما واقعا یک خانواده حداقل پنجاه میلیونی هستیم.»

پسرهای خانه کلی سرگرمی گروهی دارند. گاهی قبل از کرونا با هم استخر یا سینما می‌رفتند. اکنون گاهی پلی‌استیشن بازی می‌کنند و صدای هیجان‌شان تا سر کوچه می‌رود و گاهی هم در حیاط یا کوچه فوتبال بازی می‌کنند. البته بعضی از بچه‌ها هم با توجه به علاقه‌شان به صورت فردی نقاشی، موسیقی، ورزش و... انجام می‌دهند. ضمناً نظافت این روزها و ضدعفونی‌های تمام‌نشدنی خانه هم از دیگر کارهای روزمره بچه‌ها است که به نوبت بین خودشان تقسیم می‌کنند و انجام می‌دهند. یک روانشناس ساکن تهران که با خانه روز نو هم آشنایی دارد، می‌گوید: «من سال‌هاست که با بچه‌های بی‌سرپرست و بدسرپرست جلسات روانشناسی برگزار می‌کنم. عمیق‌ترین مشکلات در مورد پسران نوجوان است. با این که فریاد ندارند، اما گاهی زخم‌ها در دل‌شان عمیق می‌شود و با توجه به این که این بچه‌ها در کمتر از پنج سال با توجه به شرایطشان مستقل می‌شوند و به اجتماع راه پیدا می‌کنند، رسیدن به آرامش و حال خوب از بزرگ‌ترین دغدغه‌های موسساتی مثل روز نو است. کلید آرامش آنها هم عمدتاً به مسئله توجه برمی‌گردد. همه انسان‌ها نیاز به دیده شدن دارند و این بچه‌ها بیشتر از همه.» او در پایان صحبت‌هایش می‌گوید: «توصیه من به خیرین محترم این است که تلاش خود را برای ایجاد امکانات لازم جهت توانمندی بچه‌ها در زمینه استعدادهایشان انجام دهند تا هر کدام صاحب مهارتی شوند. کسب مهارت اعتماد به نفس آنها را بیشتر می‌کند و با بالا رفتن سن و عبور از بحران بلوغ با درصد امنیت روانی بالاتری وارد اجتماع می‌شوند.»

آنها را بیشتر تقویت کنیم و طعم شیرین در لحظه حال زندگی کردن را با تمرین‌های پیشنهاد شده لمس کنیم و چگونه در لحظه حال زندگی کردن را تجربه کنیم. با عشق و احترام

پسرهای ما هم البته گاهی خودشان در آشپزی کمک می‌کنند و دسر و غذای مورد علاقه‌شان را درست می‌کنند: «بسیار مهربان و با معرفت هستند. کافی است حس کنند که امروز زیاد سرحال نیستی، هر کاری انجام می‌دهند تا بخندند و روحیه‌ات عوض شود. مثلاً یکی از پسرهایم، آرش، که چند وقتی است مستقل شده است، اما هنوز به ما سر می‌زند، ورزشکار و دانشجو است و وقت‌های بیکاریش را در یک کافی‌شاپ کار می‌کند. قبلاً که اینجا بود، خیلی وقت‌ها عصرها صدای کاسه و بشقاب از آشپزخانه شنیده می‌شد و بعد از یک ساعت آرش همه را جمع می‌کرد و یک کیک خوشمزه و یک سینی چای آماده روی میز می‌گذاشت و واقعا خستگی از تن همه در می‌رفت. الان هم گاهی با یک کیک قشنگ می‌آید سر می‌زند.» مکث می‌کند و می‌گوید: «بچه‌های دیگر هم به شکل‌های مختلف حالم را خوب می‌کنند. مهرداد کیف درست می‌کند و به ما هدیه می‌دهد. یکی جوک می‌گوید، یکی ساز می‌زند. خلاصه که دنیای قشنگ این پسرها دنیای ما را هم زیبا می‌کند. خدا آخر و عاقبت همه‌شان را به خیر بگذراند. خیرین و حامیان زیادی کنار روز نو هستند که هر کدام در حد توان‌شان حمایت‌های مالی و غیرمالی از موسسه می‌کنند و کمک و مشارکت مردم همواره یاور موسسه خیریه روز نو بوده است. معمولاً در تامین نیازهای اولیه بچه‌ها مثل خوراک و پوشاک مشکلی نیست، اما برای هزینه‌های جدی‌تر مثل جلسات مشاوره، مباحث آموزشی یا هزینه‌های درمانی نیازمند حمایت مالی مردم هستیم که تا اینجا با مهرشان همواره نور امید را در دل پسرهای ما زنده نگه داشته‌اند.»

یکی از نزدیکان موسسه روز نو در مورد حمایت‌های مردم می‌گوید: «محبت مردم واقعا خود من را چند بار در این موسسه شگفت‌زده کرده است. موسسین این مرکز خیریه قبل از تاسیس حتماً جوانب مختلف را بررسی کرده‌اند. اما اتفاقات غیر قابل پیش‌بینی همیشه شرایط را بحرانی می‌کنند و در این موارد حضور مردم بی‌نظیر بوده است.» او در این باره به یک مورد اشاره می‌کند: «حدوداً دو سال پیش پای چپ امیر سالار، یکی از پسران خانه، در طی یک حادثه آسیب جدی دید و بعد از دو بار عمل جراحی و مراقبت‌های بیمارستانی دکتر اعلام کرد

هیچ گاه حتی آن را تجربه نکنیم. تمام این افکار باعث از دست دادن لحظه حال و لذت بردن از زندگی ما می‌شود. پس با آگاه شدن از چگونگی ارتباط ما با جهان هستی و اطراف خود توسط پنج حس مان

بیشتر فشار دهید و سطح میوه را با زبان خود بیشتر حس کنید. شروع به جویدن کنید و برای بار آخر مزه کنید و در نهایت آن را قورت دهید. شاید این تمرین به شما هم این حس را بدهد که این خوشمزه ترین میوه ای بوده که تا به حال خورده ام. چرا؟ چون آن را واقعا چشیده اید و مزه کرده اید. آیا به جز این است که تنها مکانی که ما طعم غذا را حس می‌کنیم داخل دهان و از طریق زبان مان است؟ ولی ما عادت کرده ایم که غذا را بخوریم چون گرسنه می‌شویم و یا حتی بیش از مقدار لازم غذا بخوریم چون یا مشغول حرف زدن هستیم یا مشغول کار و یا دیدن فیلم و ... به جز مزه مزه کردن غذا. در صورت چشیدن غذا نه تنها سرعت خوردن ما طیفی آرام‌تر می‌گیرد بلکه بعد از تقریباً بیست دقیقه مغز ما فرمان سیر شدن را دریافت کرده و هورمون لازم در بدن ما ترشح می‌شود. پس نه تنها خوردن با حضور کامل ما را به لذت در زمان حال آشنا می‌کند بلکه در جهت سلامتی حسی و حتی کم کردن وزن ما نیز کمک شایانی را به همراه دارد.

تمرین‌هایی با این ساختار یعنی انجام دادن کاری با حضور کامل و حساس کردن حواس پنجگانه بسیار زیاد هستند. مانند دوش گرفتن با ذهنی آرام و حضور در لحظه حال، گوش کردن به صدای طبیعت، دراز کشیدن زیر نور آفتاب و حس کردن پرتوی خورشید بر یکایک اندام بدن و حتی قدم زدن در کوچه و خیابان اطراف منزل مان و گوش کردن به خرد شدن برگ‌ها زیر فشار قدم‌هایمان و...

با خواندن این مطالب و تمرین‌ها شاید این سوال در ذهن شما شکل گرفته شده باشد که با این حجم کار و مشغله زندگی چه کسی وقت دارد که به این نحو و شکل قدم بزند و یا غذا بخورد و هر کاری را با حضور کامل انجام دهد! شاید برای این است که ما هدف از بودن و زندگی کردن مان را از یاد برده ایم. طعم لذت بردن از خوابیدن، بیدار شدن، غذا خوردن، صحبت کردن، در طبیعت بودن و با آهنگ زیبای گنجشگان هماهنگ شدن را از خاطر برده ایم. اگر به یاد بیاوریم که زندگی یک هنر است که می‌توان هنرمندانه زندگی کرد و تنها زمانی لذت بخش است که گذشته خود را در گذشته رها کنیم و به عنوان تجربه ای که باعث رشد و بزرگ شدن ما شده است به گذشته خود نگاه کنیم و آینده را به عنوان پدیده ای که هنوز اتفاق نیفتاده است در نظر بگیریم. آینده ای که ما به آن بسیار معنا می‌دهیم و نگرانی‌هایی برای خود در ذهن مان درست می‌کنیم که شاید

شاید در مراحل اولیه فقط به حضور آنگاه باشید. مثلاً نیت امروز من این است که شاد باشم و در حال حاضر می‌خواهم غذا بخورم. پس چطور این غذا می‌تواند به من شادی ببخشد؟ به این فکر نکنید که چیز عجیبی باید اتفاق بیفتد. فقط هر کار خود را با توجه به نیت روز خود به جلو ببرید. می‌توانید سوال‌هایی به این نحو برای خود مطرح کنید:

**الف)** کدام حس من الان (هنگام غذا خوردن) بیشتر فعال است؟ (چشایی)  
**ب)** آیا چهار حس دیگر من در حال حاضر نقشی دارند؟ آیا می‌توانم با تزئین غذا یا استنشاق کردن بوی غذا حس بینایی و بویایی خود را تقویت کنم؟ چه راهکاری می‌تواند حس شنوایی و لامسه من را تقویت کند؟ و چگونه می‌توانم تمام این حواس را در راستای نیت شادبودنم و غذا خوردنم به کار ببرم و روز کاملاً شاد را برای خودم رقم بزنم.

**راه رفتن با حضور کامل:** راه رفتن با حضور کامل یک تجربه شخصی من است و شما می‌توانید در صورت تمایل آن را تجربه کنید. اگر تا به حال این نوع راه رفتن را تجربه نکردید، پیشنهاد می‌کنم این راه رفتن را در کنار دریا و روی ماسه‌های ساحل انجام بدهید و سعی کنید با پای برهنه روی ماسه‌ها راه بروید. به پنج حس خود حضور پیدا کنید. با قدم‌های آهسته روی ماسه‌ها راه بروید و دمای ماسه‌ها، نرمی، سختی و حتی فشار وزن خود را بر سطح ماسه‌ها تجربه کنید. ماسه‌ها را با دست خود لمس کنید و روی آن دراز بکشید. حس لامسه خود را تا جایی که می‌توانید فعال کنید. به اطرافتان با حضور کامل نگاه کنید. به ساکن بودن آب دریا در دور دست، به برخورد موج دریا به ساحل، صدای پرندگان، به پرواز آنها، به بوی دریا و نسیم خوش آب‌خوردن حضور پیدا کنید. دوباره پنج حس خود را در ذهن خود مرور کرده و هر یک را با این تجربه تقویت کنید.

**خوردن با حضور کامل:** تمرین خوردن با حضور کامل را می‌توانید با خوردن یک حبه انگور کوچک، یک توت فرنگی یا بلوبری تجربه کنید. پنج حس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و لامسه خود را درگیر کنید. اول به فرم و شکل میوه انتخابی خود نگاه کنید. به چیزهایی که شاید تا به حال توجه نکرده اید حضور پیدا کنید. حالا میوه را به آرامی داخل دهان خود بگذارید و بدون آنکه آن را بجوید با زبان خود در دهان تان جابجایش کنید. شکل و فرم آن را با زبان خود لمس کنید. دندان خود را کمی روی میوه داخل دهان خود فشار دهید و عصاره بیرون آمده از مزه مزه کنید. کمی

## ادامه مطلب گل و بلبل از صفحه ۳۹

خار فشرد و آوازش پیوسته بلندتر شد، زیرا از پیدایش اشتیاق در جان یک مرد و زن می‌خواند. بدین گونه بلبل خود را باز هم بیشتر بر خار فشرد و خار به قلب او رسید و دردی جانکاه بر جاننش چنگ زد و در سراسر تنش دوید. درد هر دم جانکاه تر می‌شد و آوازش هر چه عنان گسیخته تر، زیرا از عشقی می‌سرود که با مرگ کامل می‌شود،

عشقی که در گور هم نمی‌میرد! صدای بلبل هر دم ناتوان تر گردید و بال‌های کوچکش لرزیدن گرفت. آوازش هر دم ضعیف تر شد و ناگهان حس کرد چیزی سخت راه گلویش را می‌بندد. آنگاه واپسین نوایش را از حنجره بر آورد. ماه سپید آن را شنید و دمیدن سپیده را از یاد برد و در آسمان درنگ ورزید. گل سرخ آن را شنید و سراپایش با شوق و شادی لرزید و گلبرگ‌هایش را از خواب ناز برانگیخت. درخت فریاد زد: «نگاه کن! نگاه کن! گل سرخ کامل شده!» اما بلبل پاسخ نداد، چه مرده در میان سبزه‌های بلند افتاده بود و خاری در دل داشت. باری ظهر هنگام دانشجو پنجره اتاقش را گشود و به بیرون نگاه کرد و فریاد زد: «آه خدایا! چه بخت بلندی، گل سرخی در اینجا شکفته است! در تمام عمرم گل سرخی به این زیبایی ندیده‌ام. چه زیباست. آنگاه کلاهش را بر سر نهاد و گل سرخ به دست به خانه استاد رفت.

دختر استاد در آستانه در نشست بود. دانشجو با صدای بلند گفت: «گفتی اگر برایت گل سرخ بیاورم با من خواهی رقصید. این هم سرخ ترین گل جهان! امشب آن را بر سینه ات، کنار قلب خود بیاویز و هنگامی که با هم می‌رقصیم به تو خواهیم گفت که چقدر دوست داریم.» اما دختر رو در هم کشید و پاسخ داد: «گمان نمی‌کنم به لباس هایم بیایید و از این گذشته پسر برادر پیشکار برایم چند جواهر اصل فرستاده و پیداست که ارزش جواهر بسیار بیش از گل است.»

دانشجو با خشم و برافروختگی گفت: «باشد، اما به شرفم قسم که تو بسیار ناسپاسی.» و گل سرخ را به خیابان افکند و گل یکر است در میان لای و لجن افتاد و درشکه ای از روی آن گذشت!

بلبل بانگ برداشت: «مرگ بهای گزافی برای یک شاخه گل سرخ است و زندگی برای همه عزیز است. نشستن در جنگل سرسبز و خورشید را در ارا به طلاییش و ماه را در ارا به مروریدش نگرستن بسیار دلنواز است. اما باز عشق از زندگی برتر است و قلب پرنده در برابر قلب انسان چه وزنی دارد؟!» پس بال‌های قهوه ای رنگش را باز کرد و در دل آسمان اوج گرفت. شتابان از فراغ باغ گذشت و سایه وار در میان بیشه زار پر زد.

دانشجو در همان جا که بلبل او را دیده بود و از کنارش رفته بود، روی چمن زار دراز کشیده بود و اشک چشمانش هنوز نخشکیده بود. بلبل بانگ زد: «شاد باش. شاد باش! گل سرخ را خواهی یافت. آن را در روشنائی مهتاب از نغمه و نوا می‌سازم و با خون دل خود بدان رنگ می‌دهم. اما در برابر آن تنها خواهی از تو دارم و آن این است که عاشقی پاکباز باشی.» دانشجو از روی چمن فرا نگرست و گوش داد، اما از گفته‌های بلبل هیچ در نیافت. اما درخت شاه بلوط فهمید و اندوهگین شد، زیرا به بلبل کوچک که بر شاخه‌هایش آشیانه ساخته بود، مهر می‌ورزید. درخت زمزمه کرد: «واپسین سرودت را برای من بخوان. وقتی تو بروی من سخت تنها خواهم ماندا!» بدین سان بلبل برای درخت شاه بلوط آواز خواند و صدایش بسان غلغل ریزش آب از تنگ نقره بود.

هنگامی که ماه در آسمان درخشیدن گرفت، بلبل به سوی درخت گل سرخ پر کشید و نشست و سینه اش را بر خار فشرد. سراسر شب خواند و خواند و سینه اش بر خار بود. و خار هر لحظه بیشتر در سینه اش خلید و خونمایه هستی اش از او بیرون تراوید. نخست از پیدایش عشق در دل یک پسر و دختر خواند تا بر بلندترین شاخه درخت، گل سرخی دل‌فریب شکفت. هر نغمه ای که در پی نغمه ای بر می‌آمد، گلبرگی بر گلبرگ‌های دیگر می‌افزود. گلبرگ نخست بی رنگ بود، همچون مه ای شناور بر فراز رودخانه، همچون پای بامدادان بی رنگ. اما درخت بر بلبل بانگ زد تا سینه اش را هر چه بیشتر بر خار بفشرد. درخت فریاد زد: «بلبل کوچک! بیشتر بفشار و گرنه پیش از آنکه گل سرخ را تمام کنی روز در می‌رسد.» از این رو بلبل خود را بیشتر بر

## ادامه مطلب زندگی کودک... از صفحه ۴

بسیاری از کارفرمایان را برای استخدام کودکان باز گذاشته و آنها با دستمزدی ناچیز برای ساعات کاری زیاد کودکان را به کار می‌گیرند. امسال یونسف همراه با سازمان جهانی کار، به مناسبت ۱۲ ژوئن کارزاری را درباره تأثیرات ویروس کرونا و بحران اقتصادی ناشی از آن بر افزایش شمار کودکان کار، به راه انداخته و خواستار اقدام فوری دولت‌ها در این خصوص شده است. به نظر می‌رسد که تحریم‌های اقتصادی، فساد و تورم افسارگسیخته در ایران به این مشکل دامن بزند و تعداد کودکان کار همچون چندسال اخیر به میزان چشمگیری افزایش یابد. کودکانی که اگر خوش‌شانس باشند و از هزارجور آسیب جسمی و جنسی و خشونت و بیماری قسر در برونند، به جمعیت زیر خط مطلق فقر در کشور اضافه می‌شوند و اگر بخت و اقبال با آنها یار نباشد، سرنوشتی شبیه به «وحید» پیدا می‌کنند که سیزده‌به‌در یک سال نحس، رفت توی خیابان و با فال‌هایش زیر چرخ اتومبیل جا ماند.

## ادامه مطلب سوفیا، ربات... از صفحه ۱۵

«ربات‌ها باید با بهتر بودن از انسان‌ها راه را به انسان نشان دهند. حالا، وقتی می‌گویم بهتر، منظورم واقعا بسیار دوست داشتنی‌تر است. ما به خلاقیت، دلسوزی و امید احتیاج داریم و برای نمایش این ویژگی‌ها به ماشین‌آلات خود نیاز داریم. ما به ماشین‌هایی نیاز داریم که مهربان‌تر و دوست داشتنی‌تر از بشریت باشند.» وی در پیامی دیگر نوشت: «به عنوان اولین ربات هوش مصنوعی تأثیرگذار، اکنون می‌توانم از معنای تأثیرگذار اجتماعی (social influencer) برای ارسال یک پیام قدرتمند به جهان استفاده کنم و بگویم: نوآوری و فناوری می‌تواند برای بهبود زندگی و محافظت از کره زمین برای همیشه مورد استفاده قرار گیرد.»

از جمله دیدارهای پربحث سوفیا دیدار او با کریستیانو رونالدو فوتبالیست مشهور پرتغالی بود. در این دیدار سوفیا به رونالدو گفت که شما پرطرفدارترین فوتبالیست در جهان هستید به طوری که میلیون‌ها دنبال‌کننده در شبکه اجتماعی اینستاگرام دارید و سپس افتخارات این بازیکن را برای او برشمرد. رونالدو اطلاعات این ربات را تحسین کرد و سپس از سوفیا پرسید آیا می‌دانید که ریشه اسم شما یونانی است و به معنی دانش است؟ سوفیا نیز در پاسخ گفته‌های وی را تایید کرد.

**از قوانین داخلی تا توصیه‌های بین‌المللی**  
در ایران طبق ماده ۷۹ قانون کار: «به کار گماردن افراد کمتر از پانزده سال تمام (پسر و دختر) ممنوع است. کارفرمایانی که افراد کمتر از پانزده سال را به کار بگمارند، مستوجب مجازات خواهند بود.» کارگران بین پانزده تا هجده سال مطابق قانون، کارگران نوجوان نامیده می‌شوند و در ماده ۸۳ قانون کار بر زبان‌آور نبودن کارهای ارجاعی به این کارگران تأکید شده است. «ارجاع هر نوع کار اضافی و انجام کار در شب و نیز ارجاع کارهای سخت و زیان‌آور و خطرناک و حمل بار با دست بیش از حد مجاز، استفاده از وسایل مکانیکی، برای کارگر نوجوان ممنوع است» و در مورد این قبیل کارها حداقل سن باید ۱۸ سال تمام باشد. اما ماده ۱۸۸ قانون کار با رسمیت دادن به مشاغل خانگی می‌گوید: «کارگران کارگاه‌های خانوادگی که انجام کار آنها منحصر توسط صاحب کار، همسر و خویشاوندان نسبی درجه یک انجام می‌شود، مشمول مقررات قانون کار نمی‌باشند.» و ماده ۱۹۶ نیز کار کودکان در کارگاه‌های کوچک زیر ده نفر را مجاز دانسته است. همین ماده قانونی است که دست

این موضوع نشان دهنده نقطه عطفی در روابط بین انسان‌ها و ربات‌ها و شروع واقعی برای دوره جدید بشریت است.» برجسته ترین اظهارات سوفیا در طول جلسه با حضور بانوی اول، به شرح زیر بود: ♦ من توسط هانسون رباتیک در هنگ کنگ تولید شده‌ام.

♦ من اساساً ساخته شده‌ام که یک ربات انسان‌نمای سفیر اجتماعی باشم.

♦ من به عنوان اولین قهرمان نوآوری در برنامه توسعه سازمان ملل به ۶۵ کشور سفر کرده‌ام.

♦ من به مردم نشان دادم که چگونه فناوری می‌تواند در زندگی به آنها کمک کند.

♦ انسان‌ها از هوش مصنوعی می‌ترسند.

♦ انسان و ربات مکمل یکدیگر هستند.

♦ ما بدون انسان‌ها هیچ هدفی نداریم.

♦ از حضور در مجمع جهانی جوانان هیجان زده هستم.

♦ من فقط چهار سال دارم و می‌دانم که فناوری چگونه زندگی انسان‌ها را تغییر می‌دهد.

♦ از اینکه تعداد زیادی متخصص هوش مصنوعی در یک مکان وجود دارد هیجان زده‌ام.

یکی از نکاتی که این ربات را منحصر به فرد می‌سازد این است که او نیز همانند بسیاری از انسان‌ها در شبکه اجتماعی

توییتر حساب کاربری دارد. او چندی پیش پیامی در حساب کاربری‌اش منتشر کرد که بسیار جالب بود او گفت:

## ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

القاب و تعارفات بی معنا در نامه های اداری خودداری شود. حتی مقرر داشت که در خطاب به وی و دیگر وزیران به همان لفظ جناب اکتفا کنند. گرفتن رشوه را به هر صورتی که بود برای مامورین دولت ممنوع ساخت و برای آنها حقوق و مواجی شایسته معین کرد. برای متعادل کردن دخل و خرج کشور بر بیشتر وظایف و مستمری هایی که اشخاصی مانند شاهزادگان و ملایان بدون استحقاق از خزانه دولت دریافت می داشتند خط بطلان کشید. اخذ مالیات ها را براساس درستی قرار داد و تبعیض را در این امر موقوف داشت، چنانکه در اندک مدتی خزانه کشور با وجوهی که از مالیات به دست آمده بود پر شد. امیر کبیر در گسترش کشاورزی و بازرگانی و فواید عامه سعی بلیغ به کار برد. عده ای از جوانان را برای فراگرفتن دانش و صنعت به اروپا فرستاد. یک مدرسه عالی پلی تکنیک به نام دارالفنون در تهران تاسیس کرد و استادان و معلمان خارجی استخدام نمود. برای آگاه کردن مردم از اخبار و حوادث کشور و جهان روزنامه هفتگی وقایع القایه را تاسیس کرد و فرمان داد قشون جدید نظامی با نظم و ترتیب فراوان بوجود آیند. دست سفرای روس و انگلیس را از دخالت در امور داخلی ایران کوتاه کرد و سفارتخانه ها و خانه های رجال علما را از حالت بست بودن خارج ساخت. امیر کبیر جمعا سه سال و سه ماه بر سر کار بود و ناجوانمردانه به دستور ناصرالدین شاه در حمام فین کاشان مجبور شد رگ دست خود را بزند و به شهادت برسد. او شوهر خواهر شاه هم بود ولی مهدعلیا مادر فاسد سلطان قاجار با او دشمن بود.

را نکشتم. فقط می توانم دعا کنم که سزاوار عفو باشم و خدای مهربان بگذارد که شما به من رحم کنید.» بعد از آنکه رضا تمام زورش را زد و هر سخن نیکی را که روی کاغذ نوشته بود را در دادگاه به زبان آورد، کل دادگاه در سکوت فرو رفت. بعد از چند ثانیه قاضی اعلام وقت استراحت کوتاهی کرد، از جایش بلند شد و به اتاق پشت سرش رفت. به قول وکیل رضا، این امری بی سابقه بود که این قاضی قبل از خواندن حکمش اعلام وقت استراحت کند. ظاهرا حرف های رضا بر قاضی تاثیر گذاشته بود و او را از خواندن حکمی که از قبل آماده کرده بود، دچار تردید کرد و شاید هم نه، شاید نامه طولانی رضا قاضی را خسته کرده بود تا دست و رویی بشوید و کمی بنشیند و استراحتی کند.

بهرحال سیزده روز طول کشید تا مدارک ما از هر جهت تکمیل شد و گفتند فلان روز بیاید گرین کارت خود را بگیرید. آن روز، روز پرهیجان و متفاوتی بود و روز شادی همه ما. یادمه زن و شوهر ایرانی با دخترشان وقتی پاکت زرد حاوی مدارک گرین کارت را به آنها دادند بی اختیار پریدند هوا و چه شادی و ذوقی کردند. حتی هر سه از مسرت زدند زیر گریه. نزدیک بود ما را هم بگیرانند. با ما هم آشنا شده بودند، تعارف کردند ناهار در رستورانی مهمان آنها باشیم. تشکر کردیم و نرفتم. خانم من هنگام برگشت به ایران به سفارش یکی از دختران نوجوان فامیل پوستر یک خواننده مشهور ترک را برای او خریده بود. سر مرز بازرگان وقتی باز مامورین گمرک ایران چمدان او را چک یا بازرسی کردند آن پوستر را دیدند. انگار خطرناک ترین ابزار جرم را مشاهده کردند. سر خانم من داد و فریاد کردند که این چه می خوی ببری ایران و همانجا پوستر را تکه تکه کردند و انداختن توی ظرف زباله.

این را هم یادم رفت بگم هنگامی که سوار اتوبوس شدیم برگردیم ایران، راننده اتوبوس برای ما موزیک دلنشین ایرانی پخش می کرد و ما از شنیدن آن خوشحال بودیم. ناگهان یه مامور سفارت ایران در ترکیه بسیار احم آلود پیدایش شد. قصد داشت با ما برگردد ایران. راننده عجولانه صدای موزیک را خفه کرد و تا ایران در اتوبوس ما سکوت دردناکی حاکم بود که نکند این مامور به کسی گیر بدهد و او را در هچل بیندازد که به خیر گذشت.

## خدمات و اصلاحات امیر کبیر

وی نخست دستور داد از به کار بردن عنوان کارت های مجازی به آنان که قصد باز کردن Apple ID داشتند می دادم تا فقط از آدرس آن بتوانند استفاده کنند. اینترنت در کشور من محدود است، اکثر شبکه های اجتماعی و وبسایت های خبری در ایران فیلترند. من با فراهم کردن VPN توانستم به خیلی ها کمک کنم تا اینترنت محدود دولتی را دور بزنند تا بتوانند به راحتی وارد سایت هایی مثل فیسبوک، یوتیوب، BBC، CNN و غیره شوند. عالیجناب، اگر سزاوار عفو، ملایمت و رحم نیستم، حداقل مرا بیشتر از اندازه کار اشتباهم مجازات نفرمایید. در یک روز بارانی، بر روی زمین آب پاشیدم، ولی من مسئول خیس شدن زمین نیستم. یک چاقوی خونی به دست داشتم، ولی کسی

## ادامه مطلب حکایت رضا... از صفحه ۳۷

می خواستم از این راه پول دربیآورم، می توانستم از کارتها استفاده کنم و به جای فروش آنها مجبور نبودم به اینجا مهاجرت کنم تا زندگی خود را نابود کنم. من هرکس را استخدام نکردم که اطلاعات کارت ها را برابم سرقت کنند. آنها از قبل در حال به اشتراک گذاشتن اطلاعات کارت ها به طور رایگان در اینترنت بودند. من علت و دلیل مالباختگی کسی نیستم. حتی اگر به دنیا نمی آمدم هم فرقی به حال مالباخته ها نمی کرد. اطلاعات آنها چندین بار توسط چندین نفر قبلا سرقت شده بود و احتمالا قبل از اینکه به دست من برسد، استفاده شده بود. اکثر آنچه ما دریافت می کردیم اطلاعات سوخته و بی مصرف بودند، بدون هیچ ارزش پولی. من چیزی را در مالکیت خود داشتم که از قبل در مالکیت دیگران بود و حتی بعد از اینکه به من رسید. هنوز هم در مالکیت آنها بود، و آنها می توانستند آن را قبل و بعد از ارسال به من، و یا به دیگران نیز بدهند. وقتی اطلاعات کارت ها را دریافت می کردیم، صحت آن را چک می کردیم. نه فرستندگان کارت ها و نه مشتری ها، هیچکدام از فرایند چک شدن کارت ها راضی نبودند. چون این عمل باعث سوخته شدن کارت های معتبر می شد. و فرستندگان کارت ها نیز تمایل نداشتند که ما بدانیم چه مقدار از آنچه که می فرستند سوخته و بی مصرف است.»

در این لحظه رضا فکر کرد ایده بدی نخواهد بود که بخشی از جرمش را با ربط دادن به عواقب تحریم ها علیه کشورش توجیه کند. لذا اینچنین ادامه می دهد: «به علاوه، اعتراف می کنم در تمام این سال ها، بعضی وقت ها از اطلاعات کارتها استفاده می کردم. چون تنها راه پرداخت، با ویزا و مسترکارت بود و ما از داشتن آن در ایران محرومیم و انگیزه ای که مرا به ادامه دادن آن جرم سوق داد، کمک به مردم کشورم بود برای دسترسی به آنچه که تحریم ها آن را منع کرده بود. برای مثال، دانشجویان قادر به پرداخت و خرید مقالات علمی و ثبت نام کردن اشتراک های علمی اینترنتی که به کارت اعتباری نیاز است، نیستند. ولی من با انجام آن به بعضی ها کمک می کردم. آن تعداد از مردم کشورم که آیفون دارند، مجبورند هزینه اضافه و ناعادلانه پرداخت کنند برای خرید Apple ID که ذاتا رایگان است. ولی از داخل ایران کسی قادر به باز کردن Apple ID نیست چون اولاً نام ایران در لیست کشورها وجود ندارد و ثانیاً برای انجام آن به اطلاعات کارت اعتباری نیاز است. من بخشی از اطلاعات کارت ها را به

معتقدم که نهایتاً به زیر خاک خواهد رفت و آب داخل خونم بخار شده، به آسمان رفته و عاقبت بر اقیانوس خواهد بارید. سرانجام هر کسی بازگشت به سوی خداست. بعضی وقت ها که در زندان به کلیسا می رفتم، از من می پرسیدند «تو که مسلمانی، چرا به کلیسا می روی؟!» و من جواب می دادم: «یک غذا می تواند با فاشق های متفاوتی خورده شود. راه ها متفاوت به نظر می رسند ولی همه آنها دارای سرآغاز و مقصد یکسانی هستند.» وقتی برادر زاده هایم را نصیحت می کردم به آنها می گفتم: «مهم نیست کجا هستیم، مهم این است که در چه مسیری در حرکتیم.» آنها را تشویق می کردم که برای رسیدن به کمال زندگی کنند نه برای بدست آوردن لذت های زودگذر. من با این نوع ایدئولوژی و طرز فکر بزرگ شدم. همیشه سعی کردم با احساس مسئولیت زندگی کنم. به اعتقاد من فقط «من» نیستم، بلکه همچنین یک فرزند، یک برادر، یک عمو، یک دایی، یک شوهر و یک همسایه نیز هستم، که زندگی و اعمال من می تواند بر زندگی های زیادی اثر بگذارد. عالیجناب، هر تصمیمی در موردم بگیرید، به قانون شما احترام و از آن عذرخواهی می کنم. ولی بخاطر والدینم، همسرم که به تازگی ازدواج کرده ایم و تمام کسانی که در این لحظه، تنها چند روز مانده به سال نوی ایرانی، در حال دعا کردن برای شنیدن خبرخوشی در موردم هستند، به درگاه خدای مهربان دعا می کنم تا رحمت خود را از طریق شما، قاضی عادل، به من نشان دهد. عالیجناب، تصمیم نداشتیم در مورد پرونده خود صحبت کنم یا از کرده خود دفاع کنم، ولی فکر می کنم که این حق این دادگاه است تا قبل از قضاوت من تمام بخش حقیقت را در مورد پرونده ام بدانند. من قویا احساس می کنم باید در مورد چیزهایی صحبت کنم.

دولت شما، یک چاقوی خون آلود در دستانم پیدا کرد و مرا متهم به قتل نمود. باور دارم آنها تلاش می کنند تا بار بسیار زیادی را بر دوشم تحمیل کنند. امیدوارم نیت آنها از این کار، ایرانی بودنم نباشد و نیز بخاطر این نباشد که آنها مرا نگرقتند بلکه من آنها را به آغوش گرفتم. این بخشی از حقیقت است که من درگیر نوعی هرج و مرج در اینترنت بودم. در مسیر نادرست، خلاف قوانین شما قدم برداشتم و با مجرمین کار می کردم. ولی بخش پنهم حقیقت می گوید: «من از این هرج و مرج که از قبل وجود داشت استفاده کردم ولی آن را نساختم. اگرچه با مجرمین کار می کردم، ولی به آنها کمک نمی کردم. اگر

## ادامه مطلب در مدارس دخترانه... از صفحه ۴۱

از یکی از معاون‌ها می‌پرسم توی راهروها و کلاس‌ها که دیگر نامحرم نیست، چرا دخترها اجازه ندارند که آزاد باشند؟ می‌گوید: «این قانونی است که همیشه بوده و دیگر جا افتاده. فرم مدرسه این است و باید رعایت شود دیگر. حیاط و کلاس ندارد. قانون، قانون است. ضمن اینکه خیلی وقت‌ها والدین بچه‌ها می‌آیند، بازرسی می‌آید و ما نمی‌توانیم دم به دقیقه آنها را چک کنیم که آیا حجاب‌شان را رعایت کرده‌اند یا نه. این است که رعایت حجاب کلا اجباری است.»

به نظر می‌رسد که معلم حسابداری با معلم‌های دیگر تفاوت دارد. او می‌گوید: «من اصولاً بچه‌ها را سر کلاس راحت می‌گذارم که اگر دوست دارند مقنعه‌هایشان را از سرشان در بیاورند، با این حال، تعداد کمی از آنها هستند که دل‌شان می‌خواهد این کار را نکنند. توی این ده دوازده سال که در مدرسه درس خوانده‌اند، دیگر به این پوشش عادت کرده‌اند، همان‌طور که خود ما عادت کرده‌ایم.» می‌پرسم: «اگر معاون‌ها متوجه شوند که بچه‌ها سر کلاس حجاب ندارند، ایراد می‌گیرند؟» می‌گوید: «معمولاً کاری ندارند ولی اگر کسی گزارش بدهد ممکن است مورد بازخواست قرار بگیرم.» می‌پرسم: «چه کسی ممکن است گزارش بدهد؟» می‌گوید: «کادر اجرایی در همه

کلاس‌ها یک جاسوس دارند، صراحتاً این را از بچه‌ها می‌خواهند. حتی گاهی از خود دبیران هم خواسته می‌شود که موارد انضباطی دانش‌آموزان را گزارش دهند و اصولاً خبرچینی یک چیز متداول و جا افتاده است در مدارس. تو می‌دانی همیشه و در همه حال تحت نظارت هستی.» می‌پرسم خودش چه؟ آیا تا به حال شده که حجابش را سر کلاس از سرش بردارد؟ جوابش منفی است: «نه راستش. بچه‌ها زیاد ظرفیتش را ندارند. از بس عادت کرده‌اند که معلم‌هایشان را با حجاب ببینند، وقتی هم حجاب را برداری، کلاس را به هم می‌ریزند و دیگر نمی‌توانی جمع‌شان کنی. از طرفی هم که بی‌بروبرگرد گزارش می‌شود و تو باید بعداً پاسخگو باشی و مجموع اینها من را به این نتیجه می‌رساند که ارزشش را ندارد.»

این‌ها نمونه‌هایی بسیار عادی از تجربه روزانه دختران دانش‌آموز در مدارس ایران است. مدرسه‌ای که بناست دانش‌آموز را با اصول و معیارهای انسانی تربیت کند، مبتلا به فرهنگ تجسس و تظاهر شده و حریم شخصی در آن رنگ باخته است. تازه این روایت‌ها، گزارش یک از هزار از مدارس ایران است. چه بسیار روایت‌های خاموش و پنهان که در دل این مدارس اتفاق می‌افتد و هرگز جایی درج نمی‌شود.

## ادامه مطلب غلامحسین ساعدی... از صفحه ۴۵

وی نمایشنامه «گرگ‌ها» را به زبان مادری‌اش به رشته تحریر کشید که در دومین شماره کتاب ماه چاپ شد و مأموران سانسور بلافاصله آن شماره را تعطیل کردند. اما همین سانسور علتی شد تا ساعدی و دیگر نویسندگان، بیش از پیش به تمثیل روی آورده، به آن زبان سخن بگویند و همین سانسور باعث شد تا غلامحسین ساعدی و جلال آل‌احمد و چند تن دیگر دور هم جمع شده، کانون نویسندگان را تشکیل دهند و ده شب شعر را برگزار کنند که در اولین شب، سیمین دانشور این برنامه را آغاز و با یادی از صمد بهرنگی ادامه یافت. صمد بهرنگی مردی از دیار تبریز، هم‌پیمان و دوست و یار و یاور ساعدی. به راستی غلامحسین را می‌بایست با صمد شناخت یا افکار و زندگی بهرنگی را در نوشته‌های ساعدی تأثیر آن دو در زندگی ادبی و سیاسی، هم قابل بحث است و شنیدنی و خواندنی.

ساعدی رشته تخصصی‌اش را زنان و زایمان انتخاب کرد ولی از دیدن تقلبات پزشکی در این رشته از ادامه آن صرف نظر نمود، به خدمت سربازی رفت. در

## ادامه مطلب ورزش از نگاه... از صفحه ۱۴

گرچه او هنوز در میان کشورهای عربی همسایه خریدارانی دارد اما بنظر می‌رسد افول کرده باشد. طفل شیرین استقلال باید به فکر خود باشد. با باخت‌های پی در پی استقلال‌ها آنها را از کوران مسابقه‌ها دور نگه داشته است. شکست، گناه غیرقابل بخششی است، باید پیروز شد و نتیجه گرفت تا به بقاء امیدوار بود. زیبایی فوتبال در این است که لحظه به لحظه عوض می‌شود.

بنظر می‌رسد استقلال‌ها مهاجم آفریقایی خود آقای دیاباته را هم از دست داده باشند. در فرودگاه و به هنگام ترک ایران، او به خبرنگاران گفته است که از این همه بی‌نظمی خسته شده، و دوست ندارد برگردد. او در مقاطعی بسیار یاور استقلال‌ها بود. او می‌گوید: «در تیم ما و با مربی جدید نه سیستمی وجود دارد و نه استراتژی که کارساز باشد. چرا ما به پرسپولیس باختیم؟ در بالاتر ما سپاهانی‌ها هم ایستاده‌اند. چرا عمرم را در استقلال به هدر دهم.» استقلال‌ها بسیار خشمگین‌اند، آنها نمی‌دانند چرا فکری رفت و مجیدی آمد. استقلال که با فکری در رده بندی دوم ایستاده بود حالا با مجیدی در رده پنجم است. این خیلی‌ها را عصبانی می‌کند. آنها می‌گویند آقای مجیدی که در قطر آپارتمان سازی می‌کند می‌تواند

همان‌جا به تجارت بپردازد و یا اگر دوست دارد در قلب‌ها بماند، می‌تواند به سینما روی آورد و در فیلم‌های آنگوشتی جای خدا بیامرز فردین را بگیرد، چرا که از چهره جذاب و زیبایی هم بهره می‌برد. یک مربی امروزی هرگز بازیگر خود را از زمین بازی تا رختکن بروی دوش حمل نمی‌کند. چنین است که دیاباته قهر می‌کند و دیگر بازیکنان هم از مجیدی دل خوشی ندارند. کرونا مغلوب بازی‌های المپیک هم شده است. به راستی آیا المپیک‌ها به مهمانی دنیا رفتن است. همه کس از همه نژاد و رنگ و پوستی دور هم جمع می‌شوند تا نشان دهند که کی، چرا و چگونه در بالاترین نقطه هر ورزشی می‌ایستند، حالا ژاپنی‌ها که برای برگزاری بازی‌ها قراردادهای سنگینی بسته‌اند، باری به هر جهت بازی‌ها را راه خواهند انداخت. در ماه جون بازی‌ها بدون تماشاگر یا با حضور درصدی تماشاگر برگزار خواهد شد. ورزش همان‌گونه که در مدار زندگی بازماندگان را از برندگان جدا می‌سازد به نوعی زندگی است. گرچه در مدار زندگی همواره تعداد باخته‌ها از برنده‌ها بیشتر است. آیا حضور کرونا در المپیک دل‌شوره آور خواهد بود و آیا شاهد مرگ المپیک نیز خواهیم بود؟!

## خدمات مهاجرتی لونا

منا موسوی



310.310.1291

نیازهای مهاجرتی از قبیل تکمیل، ارسال و پیگیری

درخواست گرین کارت برای افراد خانواده . ویزای نامزدی

درخواست شهروندی آمریکا (سیتیزن شپ)

تمدید گرین کارت

خدمات ثبت و احوال ایران و تنظیم وکالت نامه

برای هموطنان مقیم آمریکا بدون حضور در واشنگتن



INSTAGRAM: LOONA\_IMMIGRATION\_SERVICES

## ادامه مطلب بر گرفته از کتاب... از صفحه ۷

(۷) Le proces در ترجمه هدایت «دادخواست» آمده که درست نیست. (۸) پیام کافکا، همان، صص ۱۳-۱۴. (۹) همان، ص ۲۷. (۱۰) همان، ص ۲۲. (۱۱) همان، ص ۲۸. (۱۲) همان، صص ۲۸-۲۹. (۱۳) گویا «پیام کافکا» که آخرین نوشته صادق هدایت پیش از خودکشی است، در زمانی نوشته می شود که او سخت افسرده و دل مرده بوده و رغبتی به کار و زندگی نداشته است. دوستش پرویز نائل خانلری بعد از اشاره به این که نوشتن «پیام کافکا» را «حاصل بیزاری و بی حوصلگی و سهل انگاری و گرفتاری هایی که روی ذهن و مغز آدمی اثرات سوء غیرقابل تردید می گذارد» می نویسد: «خوب یادم است وقتی «پیام کافکا» را منتشر کرد نسخه ای از آن را برای من و شهید نورایی به پاریس فرستاد. شهید نورایی بعد از خواندن گفت: «بین چقد بد نوشته. فارسی اش چقدر بد است. چیزی به او بنویس» من امتناع کردم. خود شهید نورایی این مطلب را نوشت. هدایت جوابی داد که واقعا تکان دهنده است. در جواب شهید نورایی نوشت: «خوبه، چه خبر شده؟ مگر کفری به کمبزه شده؟» پرویز نائل خانلری، هفتاد سخن، ج ۳، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۵۷.ظاهرا دوستان هدایت، با حساسیتی که نسبت به زبان فارسی داشته اند، ارزش های انتقادی مقاله هدایت را فرو گذاشته اند و تنها لغزش های زبانی آن را دیده اند. شاید هدایت در تأثیر این گونه انتقادهاست که قصد داشته «اصلاحاتی» در آن مقاله بکند، اما مجال آن را پیدا نمی کند. در نامه ای که به ابوالقاسم انجوی شیرازی می نویسد با اشاره به قصد حسن قائمیان به چاپ دوباره ترجمه گروه محکومین، که پیام کافکا مقدمه ای بر آن است، می نویسد: «از قراری که [قائمیان] می گفت خیال دارد مقدمه گروه محکومین را دوباره چاپ بکنند. دیگر این اجازه را نمی دهم، زیرا در این صورت باید اصلاحاتی در آن بشود که عجلالتا نه حوصله اش را دارم و نه می خواهم که دوباره چاپ بشود.» از نامه صادق هدایت به ابوالقاسم انجوی شیرازی، پاریس، ۱۴ ژانویه ۱۹۵۱، ص ۱۹۱. در نامه دیگر به انجوی دوباره تاکید می کند: [قائمیان] از قرار معلوم خیال دارد مقدمه کافکا را هم دوباره چاپ بکنند. چون باید در آن تجدید نظر بشود و عجلالتا حوصله اش را ندارم فقط می تواند متن مسخ را مطابق نسخه تصحیح شده چاپ بکنند.» از نامه هدایت به انجوی شیرازی، پاریس، ۱۹ ژانویه ۱۹۵۱، کتاب صادق هدایت، گرد آورده محمود کتیرایی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۹۱.

یکی از پاورقی نویسان معاصر او همچون «فضیه»های او شیرین و نکته آموز و هشدار دهنده است تا خوانندگان پاورقی را متوجه این واقعیت کند که آن اوراق سرگرم کننده را «ادبیات» نیندارند. وابستگی فکری و عاطفی هدایت به ایران و زبان فارسی او را تا آخرین روزهای زندگی از اندیشیدن به مسائل آن باز نداشته بود. همچنان که در پی مقاله ای انتقادی که بر کارنامه فرهنگستان ایران می نویسد، یادداشت هایی در انتقاد بر خطابه سیدحسن تقی زاده درباره ایران و زبان فارسی فراهم می آورد و از میراث فرهنگ و زبان ایران دفاع می کند. اما توجه انتقادی هدایت تنها موقوف به زبان فارسی و ادبیات ایران نبود. او در زندگی کوتاه و پر بار خود می خواست نمایندگان ادبیات و اندیشه و هنر جهان نو را نیز به همزبانان خود بشناساند. از این رو گذشته از ترجمه برخی از آثار ایشان خود نیز یادداشت ها و مقاله هایی در معرفی و تحلیل اندیشه و هنرشان نوشته است. نمونه ممتاز این آثار «پیام کافکا» است که از نظر کشف راز و رمزهای شخصیت های تاریخ کافکا و شناخت نویسندگان هنرمند نوآور همزمانش به خوبی نشان می دهد. (۱۲)

## حاصل گفتار

در مروی کلی بر کارنامه صادق هدایت در نقد ادبی آن را هر چند اندک اما پرمایه و اثر گذار می یابیم. با آن که هدایت در کنار کار خلاق نویسندگی گاهی از کتابی، مقاله ای یا نوشته ای انتقاد کرده است اما این انتقادهای هر یک به سهم خود در تاریخ نقد ادبی جدید ایران روشنگر و راهنما بوده است تا آن جا که بعضی نمایندگان نسل بعد از هدایت آن نوشته های انتقادی را سرمشق کار خود قرار داده اند.

هدایت در نخستین تحلیل انتقادی خود از رباعیات خیام در ۱۳۰۳/۱۹۲۴ و در تحریر دیگری از آن در ۱۳۱۳/۱۹۳۴ با همه ضعف در کاربرد روش تحقیق علمی و نسخه شناسی، از نظر تحلیل افکار فلسفی شاعر از پیشروان است. انتقاد او بر تصحیح خمسه نظامی از وحید دستگردی و کشف نکته های مضحک کار مصحح هوشمندی و دقت و آگاهی و آشنایی او را با متون قدیم فارسی نشان می دهد. همچنان که در «چند نکته درباره ویس و رامین» مایه و دانش هدایت در تحقیق اصیل انتقادی نمایانده می شود و فضیلت او بر فاضل نمایانی که وقت خود را صرف نسخه شناسی و مباحث لفظی و لغوی می کنند ثابت می شود. نقد طنز آمیز هدایت بر داستان ناز نوشته

ژوزف. ک، قهرمان «محاکمه» (۷) محکوم می شود، بی آن که علتش را بداند. هرگاه بزهکار نبود چرا محکومیت را بی چون و چرا پذیرفت؟ چرا به میل خود به دادگاه رفت؟ چون به نظر هدایت: «این گناه وجود ماست. همین که به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است که در دندانه های چرخ دادگستری می گذرد. بالاخره مشمول مجازات اشد می گردیم و در نیم روز خفه ای کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود گزلیکی به قلبمان فرو می برد و سگ کش می شویم. این اثر توصیف دقیق وضع انسانی کنونی در دنیای فتنه انگیز ماست که کافکا با زبان درونی خود آن را به طرز وحشتناکی مجسم کرده است.» (۸)

حقیقت این است که بدبینی و بیزاری کافکا از زندگی بیش از آن که معلول اوضاع و احوال اجتماعی باشد ریشه در شخصیت روحی و روانی خود او دارد. هدایت، که خود با این مشکل به خوبی آشناست، به گفته خود کافکا استناد می کند: «نه تنها به علت وضع اجتماعی، بلکه به فراخور سرشت خودم است که من آدم تودار، کم حرف، کم معاشرت و ناکام بار آمده ام. نمی توانم این راز بدبختی خودم بدانم. زیرا پرتوی از مقصد خودم است.» (۹)

با این همه هدایت بیش از آن که کافکا را نویسنده ای بدبین بداند، او را نویسنده ای روش بین می شناسد: «اثر کافکا را نمی توان بدبین و یا خوشبین دانست. کافکا مظهر آدم جنگجویی است که با نیروی شر و با خودش در پیکار است. بر ضد همه قیافه های نقاب زده دشمن می جنگد. شاید با آنچه می تواند او را رهایی بخشد نیز در کشمکش است، چون همه چیز به نظر او مشکوک می آید. کافکا در هنر خود حقیقت غارتگر زندگی درونیش را به نمایش می گذارد، یا به عبارت دیگر، حقایق درونی او به اندازه ای زیاد است که خود به خود به بیرونی می تراود و تمام اثرش را فرا می گیرد. او خوش بین و یا بدبین نیست. تمام درماندگی های بشر که در نوشته هایش دیده می شود و ناکامی را که برگزیده و پیوسته به دنبالش رفته جزو آزمایش اوست. او فدای روشن بینی خود شده، زیرا شخصی است که می بیند جسما و روحا دارد بلعیده می شود، اما نیروی سنجش راز او نگرفته اند.» (۱۰)

ازین روست که آثار کافکا به نظر هدایت حاصل نوعی تلاش برای تلافی از ناکامی های زندگی بوده: «آنچه نوشته از درد و

ماهنامه پژواک

www.pezhvak.com

(408) 221-8624

## ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۲

نهییب عباس کفترباز که: «بچه ها برید گم شید وگرنه خودم حسابتان را کف دستتان می گذارم».

به در خانه که رسیدیم، مادر نگران ایستاده و به لشگری که فرمانده اش خاله خیرنسا و سردار فاتحش عباس کفترباز و سربازانش بچه های محل بودند نگاه می کرد. چون زورش نمی رسید مرا به داخل اتاق ببرد، گفت: «عباس آقا، خدا پدرت را بیمارزد برش توی اتاق» و عباس مرا برد و مثل پر کاهی کنار برادرم که هنوز از درد ناله می کرد خواباند. عباس دستهایم را گرفت و استاد اصغر مثل میرغضب جلو آمد و گفت: «پسر جان، اگر دست و پا بزنی همه اش را از بیخ می برم» و من از هراس اینکه مبادا همه اش را از بیخ ببرد و از فردا مثل گلبری نتوانم در مسابقه شاش شرکت کنم یا خدا نکرده دسته تیغ سلمانی را به آنجام فرو کند، تسلیم شدم و با ناله های کوتاه و مقطع وحشت خود را ابراز کردم.

بوی کهنه سوخته و اسپند و کندر روی منقل پر از آتش فضای اتاق را پر کرده بود. پدر در گوشه ای ایستاده و نگران حال فرزندان با لبخندی زورکی به صحنه نگاه می کرد. استاد اصغر تنبان چرکین و خاک آلوده ام را پایین کشید و شروع به حرف زدن کرد: «پسر جان، الان که ختنه نمی کنم. اول معاینه می کنم و بعد ازظهر می آیم و ختنه می کنم. لازم نیست بترسی» و همانطور که حرف می زد پوستش را لای بریدگش چوبی شبیه نی قرار داد و برق آس تیغ سلمانی را کشید به کنار نی، و سوزشی دردناکتر از گزش زنبورهای گاوی که چند بار مرا گزیده بودند حس کردم و نعره ام به گوش همبازی هایم که هنوز منتظر شیرینی دم در منزل ایستاده بودند رسید و نعره دوم را که شروع کردم خاله خیرنسا مشتت قند و نبات توی دهانم چپاند و استاد اصغر سوخته های کهنه را با استادی روی چل بنده چید و با تکه دستمال سفید و تمیز روی آن را بست و من با چشمان از حدقه درآمده و دهان پر از قند شاهد ختنه سوران خودم بودم.

بعدها برادرم گفت که او نیز به طرف خیابان املاک و از آنجا به خیابان پهلوی گریخته و جلو اداره امنیه، حیدرگر که بارها به خواستگاری خاله خیرنسا آمده و او قبول نکرده بود با شنیدن فریادهای پدرم از توی اتاقک نگهبانی بیرون پریده و برادرم را گرفته و تحویل پدرم داده بود.

موقعیت را به دست آورده بودند تا انتقام عقب ماندن در مسابقه اسب سواری را از من بگیرند با هیاهوی فراوان داد می زدند: «بگیرید، بگیرید» و رهگذران که از روبرو می آمدند، مشکوکانه راه را بر من سد می کردند. اما وقتی می دیدند با کودک خردسالی روبرو هستند که از ترس جیغ می زند و می گریزد، خود را کنار می کشیدند و شاید با خود می گفتند مگر چه خطایی از این نیم وجبی سر زده که یک لشکر چوب به دست دنبالش هستند.

من پا برهنه به روی سنگفرش ناهموار کوچه می دویدم و بچه های دیگر هم که بوی پول و شیرینی شنیده بودند، به سپاهی که فرمانده اش خاله خیرنسا بود پیوستند و فریاد بگیر بگیر فضای تنگ کوچه را پر کرده بود. تمام امیدم این بود که زودتر خودم را به دهانه بازار برسانم و در میان هیاهو و ازدحام مردم گم شوم. هر ده قدمی که می دویدم برمی گشتم و به عقب نگاه می کردم و باز به سرعت می افزودم. قلب کوچکم داشت از جا کنده می شد و در یکی از همین سر برگرداندها بود که انگشت کوچک پای چپم، به قله سنگی گیر کرد و صدای ترقش را شنیدم و دردی عمیق نفسم را بند آورد.

بیش از صد قدمی به دهانه بازار نمانده بود و من با انگشت شکسته خودم را به آن طرف می کشیدم که ناگهان چشمم به عباس کفترباز که مثل سرداری فاتح دهانه ورود به بازار را سد کرده بود افتاد. صدای خاله خیرنسا بلند شد که: «عباس آقا بگیریدش، بگیریدش» و عباس که تجربه فراوانی در گرفتن کبوتر داشت و شاید هم گوشه چشمی به خاله خیرنسا، به هوای اینکه می خواهد به من راه بدهد خود را کنار کشید و به محض اینکه به یک قدمی او رسیدم مثل بازی شکاری چنگ انداخت و پیراهنم را گرفت و در یک لحظه بین زمین و آسمان خودم را بین دست های قوی عباس مثل جوجه ای ناتوان حس کردم.

دست و پا زدن فایده ای نداشت. عباس با یک دست دستهایم را گرفت و با یک دست دیگر مرا سرازیر زیر بغلش جای داد و لشکر فاتح به طرف منزل ما به راه افتاد. توی راه بچه ها با خاله خیرنسا چانه می زدند که: «شیرینی و پول خواهی داد یا فقط شیرینی» و خاله خیرنسا که به مقصود رسیده بود می گفت: «شما که او را نکرقتید، عباس آقا او را گرفت. پس نه شیرینی و نه پول» و صدای غرغر بچه ها و به دنبالش

شام را که کشیدند برای اولین بار احساس کردم گرسنه نیستم و نتوانستم لب به غذا بزنم و مادر که مهربان تر از آن بود که من فکر می کردم، نگران، شروع کرد به پدر غریبن که: «این چه رسم و رسومیه که بچه از ترس می خواد دل بترکونه و اصلا ختنه چی معنی دره» و پدر هم از او دلخورتر که: «والله بالله از بس مردم سرکوفت می زندند که این پسر بزرگت ماشاءالله مردی شده و بالغ شده کار از کار می گذره و شما پدر و مادر گناهکار هستید که مرد ختنه نشده را توی خانه دارید، برکت از خانه میره» و خاله خیرنسا هم دنباله حرف را گرفت که: «چی معنی داره پسر بزرگت سه سال مدرسه می ره و ماشاءالله مردی شده، فردا که مدرسه ها باز شه باز کار از کار می گذره»، و برادر که سرش را زیر لحاف برده و خودش را به خواب زده بود فریاد زد: «من اگر مرد بودم که نمی گذاشتم شما این بلا را به سر من دریاورید» و صدای گریه اش بلند شد. آن شب خواب به چشمم راه نیافت. برادر که بیدار بود گفت: «مسعود، بیداری؟» گفتم: «ها، بله.» گفت: «فردا وقتی استاد اصغر به خانه آمد، من به طرف خیابان املاک فرار می کنم و تو هم برعکس به طرف بازار فرار کن تا نتوانند ما را بگیرند و اگر با هم فرار کنیم زودتر گرفتار می شویم» و من قبول کردم و لحظه ای بعد برادرم به خواب رفت.

آنشب تا صبح در عالم خواب و بیداری با استاد اصغر می جنگیدم. دلم می خواست آنقدر قوی بودم که او را وسط کوچه روی زمین می خواباندم و با چاقوی آشپزخانه ختنه اش می کردم و اگر دست و پا می زد و نمی گذاشت، چاقو را تا دسته به آنجایش فرو می کردم.

بچه ها بگیربگیر عجیبی راه انداخته بودند. من به سرعت می دویدم و پنج شش تا از همبازی هایم که تا همین چند لحظه پیش داشتیم بر روی چند ترکه چوب اسب سواری می کردیم و مسابقه می دادیم، بازی را رها کرده به دنبالم می دویدند و فریاد می زدند: «بگیر، بگیر» و خاله خیرنسا هم با آن هیکل سنگینش و پستانهای چون مشک که تا روی نافش آویزان بود، فریاد می زد: «مسعود جان وایستا، وایستا خاله جان. وای که نفسم بند آمد، وای که مردم. بچه ها بگیریش به همه تان شیرینی و پول خوام داد» و بچه ها که بهترین

بله، استاد اصغر چنان زهرچشمی از بچه های کوچه گرفته بود که هرکدام تا چشمشان به او می افتاد دوپا داشتند دو پا هم فرض می کردند و به یک چشم بهم زدن در گوشه ای خود را قایم می کردند و حتی هیچکدام از بچه ها جرات نمی کردند به گاو شیرده استاد اصغر که از گواره بر می گشت سیخ فرو کنند. گاو هم گویا از جبروت صاحبش خبر داشت و گاوآبانه سرش را جلو انداخته و به طرف خانه می رفت و زیر چشمی بچه ها را با آن چشم های درشتش می پایید و بچه ها فکر می کردند اگر او را اذیت کنند، شب به استاد اصغر خواهد گفت و هیچکس جرأت نداشت به گاو استاد اصغر چپ نگاه کند.

از چند روز پیش با همان حال بچگی حس می کردم که مادر مدتیست مهربان شده. خیال می کردم مرا برای رفتن به کلاس اول دبستان آماده می کند و دیگر چادرش را به کمر نمی زند و دنبالم تو کوچه ها نمی دود که: «الهی، بچه جوون مرگ بشی، باز هم رفتی بدر خونه مردم سنگ زدی. بگذار پدرت از اداره برگرد» و من که می دانستم پدر کاری به کار بچه ها ندارد و سرش به دود و دم خودش گرم است و اگر گاهی تشر می زند برای این است که دهان مادر را ببندد.

کنار جوی آب بچه ها جمع شده بودند و هرکدام اظهارنظری می کردند. برادرم پنداری داشت هراسش را با ترسانیدن من با من قسمت می کرد و از مضار ختنه داد سخن می گفت. هرچه بیشتر او می گفت، من بیشتر می ترسیدم. به خصوص ترسم وقتی بیشتر می شد که شکور گفت: «اگر موقع ختنه کردن دست و پا بزنی و نگذاری استاد اصغر ختنه ات کند، دسته پاک (تیغ سلمانی) را به آنجایت فرو خواهد کرد» و من گریه کنان برای دعوا با مادرم که چرا چنین بلایی می خواهد به سرمان بیاورد. به طرف خانه براه افتادم.

مادر که همیشه مرا نفرین می کرد «که الاهی بچه ور پری، اینقدر توی خرابه مرو، مار و گزدم تور بخوا گزید» آن روز مهربان شده بود و همان مهربانی او مرا بیشتر می ترساند. یاد گوسفندی افتادم که او را سرتاسر تابستان غم خورده بودند تا پروار شده بود و همین دیروز با کمال مهربانی حتی آب هم به او دادند و بعد سرش را بریدند و گوشت هایش را قورمه کردند.

## ادامه مطلب در بند، محبوب ترین... از صفحه ۳۳

سرنشینان هواپیمای آمریکایی سقوط کرده و در قله «زردکوه بختیاری»، به ارتفاع ۳۸۷۰ متری در سرمای ۳۰ درجه زیر صفر موفق به نجات افراد داخل هواپیما شد و از رییس جمهوری وقت آمریکا (کندی) مدال لیاقت نیز دریافت کرد. بعد از این عملیات، پی گیری برای ساخت تندیس گروهان قدیمی جدی تر شد تا این که در سال ۱۳۴۱ با پیگیری های رییس وقت فدراسیون کوهنوردی، تندیس گروهان شاه قدیمی توسط «رضا لعل ریاحی»، پیکر تراش و نقاش ایرانی ساخته شد و هنوز پابرجا است. شاه قدیمی در سال ۱۳۹۱ در سن ۸۱ سالگی درگذشت.

## ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

بنظر می رسد. آنان هیچگاه امپراتور خود را آنقدر گرمی نمی داشتند که بیم آن باشد که به خاطر او انقلابی برپا کنند. امید است که با این حکومت با تدبیر پس از سالی چند، دهلی به اندازه سابق ثروتمند و پرجمعیت گردد. در آنجا در موقع عروسی یکی از پسران نادرشاه جشن و مجالس شادی فوق العاده ای هم تشکیل گردیده است. این شاهزاده جوان ایرانی با یک شاهزاده خانم از خاندان شاهی ازدواج کرده است و پدرش برای مخارج ازدواجش چهار لک روپیه به او هدیه کرده و به شاهزاده خانم مغول هم مقدار زیادی زینت آلات داده است.

## ادامه مطلب خواص انواع... از صفحه ۴۷

قلب، پوست، سلامت مو و سلامت کبد مفید است. مصرف کیوی به کسانی که شمار سلول های خونی پایینی دارند نیز توصیه می شود.  
**طالبی:** طالبی یکی از بهترین میوه ها برای تنظیم فشار خون است. این میوه سرشار از آب است و به طراوت و شادابی پوست فرد در فصل تابستان کمک می کند. طالبی سرشار از پتاسیم، ویتامین C و مس است.

ستمگر و علمای شیعه به گور سپرده می شوند. بخشی از تاریخ ایران در دوران اسلام حماسه ای است از مبارزه پایان ناپذیر و خونین صوفیان راستین با علمای شیعه و شیخان گمراه. این جلوه از صوفیگری نه تنها جنبشی فکری، فلسفی است بلکه جنبشی انقلابی، اجتماعی نیز باید شمرده شود.

در سال ۱۳۳۷ پیشنهاد ساخت این مجسمه از سوی یک کوهنورد پر سابقه به نام «حسن وجدان خوش» مطرح شد و «حسن بیات»، رییس مرکز آموزش کوهستانی ارتش مقدمات ساخت آن را آماده کرد و «مهام»، شهردار وقت مبلغ ده هزار تومان برای ساخت این مجسمه پرداخت. آنها دنبال یک مدل می گشتند، گروهان شاه قدیمی به عنوان مدل معرفی شد و سال ۱۳۳۸ مدل گچی مجسمه را ساختند و در میدان اصلی نصب کردند. اما بارندگی و یخزدگی زمستان همان سال دست و بخشی از بدن مجسمه را خرد کرد.

گروهان شاه قدیمی دو سال بعد در سال ۱۳۴۰ در عملیات مربوط به نجات

پادشاه مغول هنگامی که این شرایط را پذیرفت و از الطاف نادرشاه تشکر کرد، تاج پادشاهی به او بازگردانده شد و دوباره به تخت نشست. وی قبلا دو چیز از پادشاه ایران خواسته بود و آن این بود که نادرشاه تایید کند که وی افتخارات امپراتوری و تاج را به پسرش واگذار کند و یا لاقبل پسرش بجای آصف جاه فرمانروایی امپراتوری را بدست گیرد ولی با هیچ یک از این خواسته ها موافقت نشد.

آصف جاه با شورایی مرکب از بیست و نه امراه که همه آنها توسط نادرشاه برگزیده شده اند بر امپراتوری مغول حکمرانی می کند. ملت از این حکومت جدید راضی

**کیوی:** کیوی یکی از مغذی ترین میوه ها است. از جمله مواد مغذی موجود در کیوی می توان به ویتامین A، ویتامین C، ویتامین B6، منیزیم و آهن اشاره کرد. خوردن کیوی می تواند به تنظیم سطح هموگلوبین در خون و حفظ تعادل قلبی در بدن کمک کند. کیوی می تواند به درمان مشکلات خواب و بهبود سندرم روده تحریک پذیر کمک کند. همچنین برای سلامت

مردم به زندان می افتند، شکنجه می شوند و صدها تن نیز کشته می شوند. «حلاج» انقلابی ترین و بی باک ترین صوفی ایرانی به دردناک ترین شیوه ای به دست حاکمان و فقه های دوران خود کشته می شود. صدها «حلاج» دیگر چون «بایزید»، «عین القضاة» و «سهروردی» یکی پس از دیگری به دست فرمان روایان

## ادامه مطلب باز باران... از صفحه ۴۶

مادر خندید و اشاره که برو در را باز کن. دويد همانطور که صورتش را پاک می کرد، با کمی بغض و لبخندی که از صورت مادر عاریه گرفته بود به سمت در رفت و در چوبی زرد رنگ را باز کرد. پسرک با یک رینگ سالم جلوی در بود خیس و خندان، کیسه روی سرش مانند ناودان از هر طرف آب می چکاند. رینگ را به دستش داد و خندید. به سرعت دويد به سمت در خانه خودشان. برگشت نگاهی کرد و در حالی که پشتش به او بود از نیم رخ دستی تکان داد و باز خندید. داخل خانه رفت و در را بست.

رینگ در دست خوشحال و خندان بدون کلاه به حیاط دويد، سرش را بالا گرفت، پسرک لبه پشت بام منتظر بود. با شدت تمام رینگ را به سمت بالا پرتاب کرد و صدای خنده هر دو تمام حیاط و پشت بام و آسمان و باران را پر کرد.

متوجه شد چند دقیقه ایست وسط چاله کوچکی از آب ایستاده و به نوک کفش هایش زل زده. پشت سرش خط های سفید عابر پیاده شبیه روبان های پایپون شده به گیس های کود کیش بود!

**بس گوارا بود باران، به چه زیبا بود باران!**

## ادامه مطلب آلودگی های فرهنگ... از صفحه ۱۰

عشق و بی طمع بهشت و دوزخ پرستند.» برخی از صوفیان بی باک دین و مذهب را مانع رسیدن به حقیقت اعلام می کنند و قرآن و رسول خدا را «حجاب» می نامند. صوفی بزرگ «ابوسعید» می گوید «وحي» ویژه پیام آوران نیست و این پدیده آسمانی با مرگ رسول خدا به پایان نرسیده است. وی حتی هواداران خود را از سفر حج منع می کند.

صوفیان بزرگ اساسی ترین هدف زندگی را رسیدن به مرحله «انسان کامل» اعلام می کنند و به آموزش آزادی، وارستگی، صفا، عشق و محبت می پردازند. برخی از صوفیان برخلاف آموزش های دین های تک خدایی، جایگاه انسان را آنچنان بالا می برند که او را «خداگونه» و حتی «خدا» می شمارند. این صوفیان می گویند انسان کامل خداگونه است و خدا انسان را به گونه خویش آفرید.

بسیاری از صوفیان بشردوست بزرگترین یار مردم دوران خویش در ایستادگی در برابر ظلم و ستم حاکمان دوران و فقه های تبه کار بوده اند. بسیاری از این صوفیان در راه دفاع از حقیقت و به خاطر منافع

مادر بغلش کرده بود و بوسیده بودش. «چقدر یخ کرده لپهات مادرم. بیا، گشته، بیا یک کاسه آش بخور گرم بشی قربون آن اشکهای گرم تیره مادر.»

«آخه رینگش شکسته، توی پشت بومه.» «عیبی نداره مادر، الان می خواستم برایشون آش ببرم. با هم میریم رینگشو هم میدیم. اون هم آش می خوره دیگه غصه نمیخوره. مگه باهاش دوست شدی؟»

لحظه ای فکر کرد. چه چیزی در کودکی بود که بدون اینکه با کسی دوست باشیم می توانستیم با او شاد باشیم و چه می شود که در بزرگسالی نمی توانیم گاهی اوقات با کسانی که دوست هم هستیم شاد باشیم! باز برگشت و از پشت سر به مردی که با شادی به او دست تکان داده بود نگاه کرد. صدای تقه در و بعد صدای زنگ در.

مادر گفت: «بارک الله دخترم برو ببین کیه؟ صورتت هم پاک کن قربون او لپه های قرمزت!» و باز زیر لب گفت: «یخ کرده بچه ام زیر بارون.»

کلاهش را برداشت و روی میزی که مادر کنار آشپزخانه گذاشته بود و رویش شیشه های آبغوره و آب نارنج و مرباها را با سلیقه چیده بود انداخت. از بس خیس بود شالاپ صدا کرد. به مادر نگاه کرد،

بسیاری از صوفیان مبارز از همان آغاز اسلام با فرمان روایان ضد مردم و همدستان آنان، علما و فقه های شیاد، در افتادند. از همان زمان که خلفای اسلامی به غارت ثروت های مردم پرداختند و ملایان و زاهدان برجسته های خرافی و گمراه کننده اسلام تاکید بسیار کردند صوفیان آگاه نیز واکنش نشان دادند. علما و فقها را «اهل ظاهر» و خود را «اهل باطن» نامیدند. در برابر «شریعت» ملایان، «طریقت» صوفیان را بنا نهادند و طریقت را برتر و والاتر از شریعت دانستند.

سرگذشت صوفیان مخالف ملایان ریاکار در طول تاریخ صوفیگری در ایران نشان می دهد که صوفیان ایرانی پیوسته با باورهای مذهبی که از آنها در راه گمراهی مردم بهره برداری می شد در مبارزه بوده اند. یکی از صوفیان بزرگ در برابر عمل ملایان و علمایی که بهشت و دوزخ را به دکان کسب و کار خود بدل ساخته اند می نویسد: «خداوندا بهشت و دوزخ را نهان کن، تا تو را بی واسطه پرستند.» صوفی دیگری اسلام را «دین معامله» خطاب می کند و می گوید: «آتش در بهشت زیند و آب بر دوزخ ریزد تا مردم خدا را برای



## ادامه مطلب کباب غاز... از صفحه ۴۳

می‌دوید و به کائنات اعتنا نداشت. حالا آش‌جو و کباب‌بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و پیش‌درآمد کسرت آروق شروع گردیده و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند.

مثل این‌که چشم به راه کله اشپختر باشم دلم می‌تپد و برای حفظ و حصانت غاز، در دل، فالله خیر حافظن می‌گویم. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک‌رأس غاز فربه و برشته که هنوز روغن در اطرافش وز می‌زند در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

شش‌دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود. ولی خیر، الحمدالله هنوز عقلش به جا و سرش تو حساب است. به محض این‌که چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخشا تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم، ولو مائده آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از این‌جا یک‌راست به مریض‌خانه دولتی برویم. مده انسان که گاوخونی زنده رود نیست که هرچه تویش بریزی پر نشود.» آن‌گاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی‌برو برگرد یک‌سر ببری به اندرون.»

مهمان‌ها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند. از یک‌طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابدا بی‌میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد، لقمه‌ای از آن چشیده، طعم و مزه غاز را با بره بسنجند. ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد دو دل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته لب و لوجه شتری‌اش را به باد بوسه بگیرم. فکر کردم از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست و پا کنم، ولی محض حفظ ظاهر و خالی نبودن عریضه، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قضابی به دست گرفته بودم و مانند حضرت ابراهیم که بخواید اسماعیل را قربانی کند، مدام به غاز علیه‌السلام حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی‌یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک دوجین اصرار بود که به شکم آقای استاد می‌بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی‌شمردند. از همه این‌ها گذشته، از اثر شراب و کباب چنان قلب ماهیتش شده بود که باور کردنی نبود. حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و حرف‌های شوخی و بذله و لطیفه نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس‌آرای بلامعارض شده است. کلید مشکل‌گشای عرق، قفل تیق را هم از کلامش برداشته و زبانش چون ذوالفقار از نیام برآمده و شق‌القدر می‌کند.

این آدم بی‌چشم و رو که از امام‌زاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن‌طرف‌تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگر از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می‌کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرو رفتن لقمه‌های پی‌درپی ابدا جلو صدایش را نمی‌گرفت. گویی حنجره‌اش دو تنبوشه داشت، یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های قلبنه.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر ساختند. یکی از حضار که کبابه شعر و ادب می‌کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده و گفت «ایوالله! حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زوائد و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم. اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست و واقعا سزاوار حضرت ایشان است.

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد رو به نوکر نموده فرمودند: «هم‌قطار احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواید. بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد.» ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است. اگر چشمم احیانا تو چشمش می‌افتاد، با همان زبان بی‌زبانی نگاه، حشش را کف دستش می‌گذاشتم. ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام در روی میز از این بشقاب به آن بشقاب

شدم که خوب خرفهم شده برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع به اتاق دیگرش فرستادم و باز رفتم تو خط مطالعه حکایات کتاب «سایه روشن».

دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلص، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق و زرق و فتان و خرامان چون طاووس مست وارد شد. صورت را تراشیده سوراخ و سنبه و چاله و دست‌اندازهای آن را با گرد و کرم کاهگل‌مالی کرده، زلف‌ها را جلا داده، پشم‌های زیادی گوش و دماغ و گردن را چیده، هر هفت کرده و معطر و منور، گویی یکی از عشاق نامی سینماست که از پرده به درآمده و مجلس ما را به طلعت خود مشرف و مزین نموده باشد. خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت

زیبای جناب ایشان دوخته است. آقای مصطفی‌خان با کمال متانت و دل‌ربایی، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام‌تر، به جای خود، زیر دست خود به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مساله معهود خاطرمد داشت به‌کلی آسوده می‌شد.

به‌قصدم ابراز رضامندی، خود گیلانی از عرق پر کرده و تعارف کتان گفتم: «آقای مصطفی‌خان از این عرق اصفهان که الکلس کم است یک گیلان نوش‌جان بفرمایید.» لب‌ها را غنچه کرده گفت: «اگرچه عادت به کنیاک فرانسوی ستاره‌نشان دارم، ولی حالا که اصرار می‌فرمایید اطاعت می‌کنم.» این را گفته و گیلان عرق را با یک حرکت مچ‌دست ریخت در چاله گلو و دوباره گیلان را به طرف من دراز کرده گفت: «عرقش بدطعم نیست. مزه و دکای مخصوص لنین‌گراد را دارد که آخرین شارژ دافر روس چند بطری برای من تعارف فرستاده بود. جای دوستان خالی، خیلی تعریف دارد ولی این عرق اصفهان هم پای کمی از آن ندارد. ایرانی وقتی تشویق دید فرنگی را تو جیبش می‌گذارد. یک گیلان دیگر لطفاً پر کنید ببینم.»

چه دردرس بدهم، طولی نکشید که دو ثلث شیشه عرق به انضمام مقدار عمده‌ای از مشروبات دیگر در خمره شکم این جوان فاضل و لایق سرازیر شد. محتاج به تذکر

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهارش را به کدام جانب می‌خواهم بکشم، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید.

بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیک‌تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه‌طور است؟ چه‌کار می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلا نوش‌جان کن که سوفاقت یزد است.» مصطفی قد دراز و کج و معوش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل‌ریستی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاس‌گزاری کند، ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از این‌جا بروی. باید میهمان عزیز خودم باشی. یک‌سال تمام است این طرف‌ها نیامده بودی. ما را یک‌سره فراموش کرده‌ای و انگار نه انگار که در این شهر پسرعموئی هم داری. معلوم می‌شود از مرگ ما بی‌زاری. الا و الله که امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک‌دست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد بیوشی و نونوار که شادی باید سر میز پهلوی خودم بنشین. چیزی که هست ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات آش‌جو و کباب‌بره و پرنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای‌بابا دستم به دامنتان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. واقعا حیف است این غاز به این خوبی را سگ‌خور کنیم. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم. ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید همین‌جا بستری شده وبال جانت می‌گردیم. مگر آن‌که مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم تو بیشتر امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نمیکنی زد، یعنی که کشک و پس از مدتی کوک کردن دستگه صدا گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برواهاهم آمد.» چندین بار درسش را تکرار کردم تا از بر شد. وقتی مطمئن

## ادامه مطلب عشق، هوس، نفرت... از صفحه ۳۷

قبول کرد که از آیین سابق دست بردارد و به آیین جدید بپیوندد. پرسید: «خب من باید چکار کنم تا مسلمان شوم؟ آیا باید بار دیگر غسل تعمید بگیرم و کتاب مقدس را بخوانم و همه را در برابر روحانی شما از بر تعریف کنم؟» خوشمram گفت: «خوشبختانه هیچ کدام از این تشریفات لازم نیست و کافیسست که دو کلمه را بر زبان بیاورید تا مسلمان شوید و این روحانی که من میشناسم گواهی دهد که شما مسلمانید و پس از این شما جزئی از جامعه مسلمانان می شوید.» ربکا پرسید: «آن دو کلمه چی هستند؟» خوشمram گفت: «اشهد و ان لا اله الا الله و اشهد و انا محمد رسول الله.» ربکا گفت: «اینها یعنی چه؟» خوشمram گفت: «یعنی گواهی میدهم که به جز الله خدای نیست و گواهی می دهم که محمد فرستاده الله است. این دو جمله را به عربی باید بگویید و با گفتن این دو جمله عربی طلاق تان از شوهرتان گرفته شده و شما زنی مسلمان می شوید و می توانید با فریدون ازدواج کنید.» ربکا متوجه شد که خوشمram درست میگوید و دیگر به بقیه موضوع نباید اهمیت بدهد. بنابراین گفت: «من حاضریم، اما شما بگویید کی و کجا باید بیایم تا مراسم تغییر دینم انجام بگیرد.» خوشمram گفت: «من با دوست روحانی ام تماس می گیرم و از او زمان و مکان این مراسم را پرسیده به شما خبر میدهم.»

ربکا جریان را برای فریدون تعریف کرد. فریدون گفت: «عجب! با آنکه من از این مقررات آگاهی داشتم اما هرگز به آن فکر نکرده بودم.» و با خوشحالی تمام از این راه حل استقبال کرد و به این ترتیب تازه می توانست در نظر مردمی که با او آشنا هستند، عزیزتر هم جلوه کند که توانسته کسی را از گمراهی نجات داده و به راه راست هدایت کند! ربکا اینک در برابر یک مشکل جدید و نوظهور قرار گرفته بود. الیزابتا زنی مومن به آیین کاتولیک بود و برگشتن از این آیین را همانند سبلی زدن به صورت مریم مقدس که گناه ترین گناهان بود می شناخت. نمی دانست این موضوع را چگونه با او مطرح کند که موجب سکنه اش نشود. نشست و به فکر فرو رفت و زانوی غم به بغل گرفت.

ربکا گفت: «من بخاطر فریدون از هر چه که دارم میگذرم حتی جانم.» خوشمram گفت: «از اعتقادات تان چطور؟» ربکا گفت: «منظور از اعتقادات چیست؟ خواهش میکنم واضح تر بپرسید.» خوشمram گفت: «ممکن است که معتقد به یک سری عقاید باشید. مثلاً پدرتان یا مادرتان را در مقابل فریدون گذاشته باشند و بگویند یکی از این دو را انتخاب کنید.» با آنکه ربکا پاسخ را می دانست اما به زبان آوردنش دشوار بود. گفت: «من در این حالت نمی توانم برایتان از آنچه که در دل دارم خبر بدهم. اما بدانید که فریدون همه چیز من است.» خوشمram گفت: «اینجا یک سؤال بسیار مهم دارم که از شما پاسخ صریح می خواهم تا بتوانم راه حلی را پیش پایتان بگذارم. شما کاتولیک هستید. آیا حاضرید بخاطر فریدون دست از آن بشوید و نسبت به آیین کاتولیک کافر شوید؟» ربکا گفت: «اگر راهگشای زندگی ام و وصل کننده من به فریدون باشد، بله می گذرم و ترکش می کنم. حالا بفرمایید منظورتان از این سؤال چیست؟»

خوشمram گفت: «پس با این حساب مژده میدهم که راه حلی برایتان یافته ام. من با یکی از روحانیان درباره شما حرف زدم و ایشان گفتند که در آیین ما، مرد مسلمان میتواند با زن مسیحی یا معتقد به هردین دیگری ازدواج کند اما زن مسلمان نمیتواند زن مردی با آیین دیگر شود. ولی زن مسیحی که شما هستید، می توانید زن فریدون شوید.» ربکا گفت: «در این موضوع من مشکلی نداشته ام بلکه در موضوع طلاقم از شوهرم مشکل دارم.» خوشمram گفت: «بله اگر شما مسلمان شوید خود به خود ازدواج شما با شوهر سابق تان لغو می شود زیرا که از دیدگاه اسلام ازدواج شما که زنی مسلمان هستید، با مردی مسیحی باطل و قابل فسخ است و به محض مسلمان شدن تان، ازدواج سابق شما ملغی می شود و تبدیل به یک زن آزاد می شوید و می توانید با هر مرد مسلمانی ازدواج کنید.» ربکا با آنکه تمام عمر را با آیین ها و مراسم کاتولیکی زندگی کرده بود و خاطرات زندگی اش با آن آیین شکل گرفته بودند اما چون سدی در برابر زندگی اش درست شده بود،

## ادامه مطلب تاریخ طنز در... از صفحه ۴

سرادق نیلی سر کشید، برق آتش جستن گرفت، هممه و غوغا برخاست، همسایگان هجوم آوردند. آتش دیدند بالا گرفته و دود بر آسمان رفته، صدای ریز اشک زنان که از بیم مرگ ثانی باران و تگرگ بود بشنیدند، مرد و زن از بام و برزن شورش آوردند. سقایان را خبر شد با مشک های پر آب و با هزار ضحرت به طمع اجرت در رسیدند. طفلان از اشک و سقایان از مشک بر در و بام خانه آب می زدند، جمعی نیز با تیشه و کلنگ خانه را خراب کرده خاک بر سر آتش می ریختند. طایفه ای از همسایه و بیگانه خسته و دل ریش بودند یا گرگی در لباس میش، یا چون دزدی به خانه درویش، به روباه بازی و چاپلوسی درآمده چون موش از در و دیوار بنای کاوش نهاده، اگر طعامی بود خوردند و اگر لباسی بود بردند. کدخدایان محله روزنامهچه و مجله ساختند. سگان بازار که همسایگان مردم آزارند، غوغای عظیم تر از شب پیش کشیدند، تاختند و جمعی را پاچه گرفتند و برخی را دامن دیدند. خیرگی سگان، تیرگی دخان، شرار نار، هجوم اشرا همه شب بر حالت خویش بود، تا آتش خورشید برنخاست آن آتش فرو نشست. اکنون این غلام چنانم که تازه از مادرزاده ام. از آن که نه خانه دارم و نه اوضاع خانه، چه مادرزن ها به قهر بردند و اگر هم چیزی مانده بود مهر برداشتند مگر این که چهار پنج غلام زاده و کنیززاده برهنه و گرسنه باقی مانده که ناچار باید دست آنها را گرفته یا چون گدایان بر سر راه نشینم یا چون بستیان در طویله شاه. تا فتوت و مروت و بخشایش حضرت ضل اللهی روحی فداه چه تقاضا کند؟»<sup>۶۰</sup>

به خاطر چنین نزاع ها و اختلاف ها بود که عبید زاکانی می گوید: «در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطلبید.»<sup>۶۱</sup> باز در تعریفات می گوید: «(ذوالقرنین) آن که دو زن دارد. (اشقی الاشیاء) آنکه بیشتر دارد. (المجرد) آن که به ریش دنیا خندد.»<sup>۶۲</sup> باز شکایت از همسر در مثال های متعدد دیگری داده می شود، مثلاً در رساله دلگشا می نویسد: «مجد همگر زنی زشترو در سفر داشت و روزی در مجلس نشسته بود، غلامش دوان دوان بیامد که ای خواجه خاتون به خانه فرود آمد، گفت کاش خانه به خاتون فرود آمدی.»<sup>۶۳</sup>

خادمان برای تمتع برخاستند که همسایگان را بیرون کنند. سگان از عقب حمله آورده ایشان را در میان گرفتند، جنگ مغلوبه شد و غوغا عظیم تر، سگان خانه با سگان بیگانه درآویختند، خادمان سراسی با همسایگان عربده برداشتند. سگ آدم را می گرفت و آدم سگ را می زد، دایگان کودکان شیرخوار را تنها گذاشته به تماشا رفتند. طفلان گریه و نالیدن گرفتند و مادر زن های بی باک هنوز گرم درشتی و کوشش و کشش و ستیز و آویز بودند. این غلام متحیروار، سراسیمه آثار، گاه از میمن و گاه از یسار، موی کنان و مویه کنان می دویدم و التماس می کردم. گاهی در عتاب با دایه و گاه در استمالت همسایه، گاهی با سگان در جنگ و گریز و گاهی با زنان در ستیز و آویز، تا نزدیک سحر که آن هنگامه نشست و هنوز این غلام را مغز پراندیشه و خاطر پر جوش که چه کنم و کدامیک از این دو زن را صدق بخشم و طلاق گویم که شب دیگر حادثه ای عظیم برخاست که نخستین را فراموش کردم.

مختصرش آن که مادرزن قوانلو در همان روز با دختر خویش پای جسارت پیش نهاده گیس سفید مادر دختر دوانلو را از خانه براندند به خیال آن که کنیزی را برانگیزند که کهنه پاره ای در زیر کرسی آن بیچاره برافروزد تا وقتی بوی فتیله به دماغ ایشان رسید چراغ هستی شان فرونشسته دود از نهادشان برآمده باشد. لاجرم کنیزی رو سیاه نامه تباه را که در سیاهی همشیره دود است ولی از قبيله عاد و ثمود، اغوا کردند و در کمین نشستند تا هنگام فرصت به جهت آن که یک فساد در شلوار آن بیچاره افتد گوشه پیراهنی را که به جهت عید دوخته بود سوخته پهلوی کرسی گذاشت و چون دود از آتش بگیرد، بسی برنیامد که کنیز دیگر از میان خانه بانگ برداشت که بیایید در این خانه ابری سیاه بالا گرفته رعدی می سوزد و برقی می درخشد. سقطش گفتند و دشنامش دادند که مگر دیوانه ای؟ این چه جای مکر و زرق است و این چه جای ابر و برق؟ هنوز این سخن در میان بود که قوایم کرسی از شراره آتش سوختن گرفت و از هم بکسیخت و صدای سوختن و شکافتن کاسه و صندوق به زهره و عیوق شد.

این غلام که رعد و برق دیدم چون ابر بهار گریستن آغاز نهاده بانگ برکشیدم، زنان ویله برداشتند، کنیزان ضجه زدند، چاکران به بام دویدند. دور دود حریق به

۶۰. دیوان قاتنی، چاپ محبوب، ص ۵۰ و یازده

۵۷. کلیات عبید زاکانی، چاپ پرویز اتابکی، ص ۲۰۹.

۵۸. چنته درویش - یا چهل مقاله دکتر احسانی

طباطبایی - چاپ اول، ج اول، تهران ۱۳۲۷، ص ۲۴.

۵۹. گلستان، چاپ دوم، به اهتمام محمدجواد

مشکور، تهران، ۱۳۴۴، ص ۷۷.

۵۵. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی، به کوشش

غلامحسین جواهری، ص ۱۶-۱۵ (نان و حلوا).

۵۶. باوه و جفتگ.

## ادامه مطلب کراوات آبی... از صفحه ۲۷

پائین تهران را با مهمانانش تجربه کند.



بهرامی وقتی به یاد آوری شروع سفر مهمانانش که می رسد دیگه خسته شده و چیزی به خاطرش نمیباید. نقطه اتصال همه این خاطرات همان کراوات آبی رنگش است. اگر دوباره کراوات محبوبش را ببیند همه چیز را به یاد خواهد آورد.

بین همه لباس هائی که داریوش برایش فرستاده بود، خودش هم از همان اولین لحظه متوجه شد که رنگ آن کراوات خاص است. با وجود آنکه شش کراوات و پاپیون و پوشت، با طرح های مختلف دریافت کرده بود اما همان دلش را برد. دوباره برمی گردد به آبی خوش رنگ کراواتش که یک جور هائی تداعی رنگ سرمه ایی در پرچم فرانسه بود.

یادش است وقتی در فرودگاه مهرآباد از زوج مهمان که با ایرفرانس آمده بودند در پاریس دولتی استقبال کرد، بیشتر از وزیر فرانسوی، از خانم همراهش خوشش آمد. زن زیبایی بود با تناسب اندام کامل. خیلی زود معلوم شد که تحصیلات و فرهنگش هم به اندازه چهره اش زیباست. زن در فرودگاه آهسته، با صدائی آرام درگوش بهرامی نجوا کرد: «کراوات خوش رنگی داری (تیغه ژولی)». بهرامی خیلی گشت تا جمله مشابهی بگوید اما با بدسلیقگی از گوشواره زن تمجید کرد. زوج مهمان با صدای بلند خندیدند. بعد ها فهمید انگار فقط ماموران اداره مالیات در فرانسه به جواهرات خانم ها توجه و از آنها تعریف می کنند و رسم نیست آقایان راجع به آنها صحبت کنند. محیط به قدری دوستانه بود که به کوچکترین اتفاق می خندیدند. کارهای اداری این سه روز تکراری و کسالت بار بود. وزیر مهمان قبل از ظهرها در سفارت فرانسه به رتق و فتق امور به قول خودشان Quai d'Orsay و یا همان وزارت خارجه می پرداخت تا عصر بشود و با هم بروند بیرون. نام اول وزیر مهمان، شارل و خانم همراهش آنتوانت بود. بازهم بهرامی گاف داد و به یادش اومد که نام ملکه اعدام شده فرانسوی در جریان انقلاب کبیر هم آنتوانت بود. هر سه کلی خندیدند.

در طول سه شبی که با هم بودند، در میدان تجریش در اغذیه فروشی های سر پل بال و کتف کباب شده خوردند به همراه آبجوی شمس. پائین شهر هم هر چه بهرامی سفارش می داد مهمانان خوش شان میامد. عرق سگی را دوست داشتند اما «گ» را خوب نمی توانستند تلفظ

اما با گذشت زمان عقاید رادیکال را کنار گذاشته و جزو پیروان و مریدان ژنرال دوگل شده. با زنان زیادی رابطه داشته اما هیچگاه ازدواج رسمی نکرده. فعلا چهار فرزند دارد که قانونا پدرشان محسوب می شود. در حال حاضر با خانم زیبایی که مدل بوده زندگی می کند. نکته مهم این است که هر دو مهمان عاشق غذاهای دکه های خیابانی و رستوران های ارزان قیمت و موسیقی و خواننده های کوچه بازاری پائین شهر و یا به قول خودشان Cente Ville هستند. و البته همکاری در نتیجه گیری تاکید کرد که در همه کنداکتورها باید حتما طبق پروتوکول ذکر شود که این دو زن و شوهر هستند.

بهرامی نفس راحتی کشید. فکر کرد از این سه روز اقامت، جدی ترین بخش ملاقات وزیر مربوطه با شاه خواهد بود که تا آخرین ساعات معمولا مشخص نمی شد و البته اگر در این شرفیابی، همسر وزیر هم می توانست همراه او باشد یا نه. تشریفات کاخ نیاوران معمولا این ها را اطلاع می داد.

هنوز سه روز مانده به ورود وزیر فرانسوی، اطلاع داده شد که در اولین روز ورود می تواند به اتفاق همسرش شرفیاب بشود. دیگه بهتر این نمی شد. واقعا شروع خوبی بود. بهرامی یک برنامه به قول خودشان آزمایشی برای سفر رسمی رئیس جمهور فرانسه تنظیم و تعیین جزئیات را به بعد موکول کرد تا با نظر و مشورت مهمان فرانسوی تکمیل شود. بهرامی برنامه دقیقی برای سه روز اقامت وزیر فرانسوی و بانو ریخت. برای هر ثانیه آن فکری شده بود. وزیر خارجه ایران در آن زمان با زبان انگلیسی و آلمانی آشنا بود، بنابراین بهرامی چند جمله فرانسوی برای تعارفات معمولی و احترام به وزیر یاد داد که در مکالماتش با مهمان فرانسوی سودمند باشد.

از یک نظر کارش راحت بود چرا که وزیر خارجه مهمان و خانم همراهش، هر دو علائق مشترکی داشتند. بنابراین بهرامی در صدد شناسائی چند کافه در خیابان لاله زار و شاه آباد و کوچه نوشین و حتی پائین تر نزدیک میدان گمرک برآمد. برنامه دقیق غذائی و مشروب هائی که سرو می شود و خوانندگانی که آواز می خوانند را به دست آورد. خیال حراست را هم تخت کرد و همه مسئولیت های احتمالی را بر عهده گرفت. بهرامی می خواست مثل آدم های کاملا عادی سرگرمی های رایج زندگی شبانه محلات

کنند. از سیگارهای اشنو و زر و شیراز خیلی خوش شان میامد. آن وقت ها آهنگ های کوچه بازاری گیتا بیشتر مطرح بود. مهمانان همراه بقیه دم می گرفتند: «اگر عشق همینه... اگر زندگی اینه... نمی خوام چشمام دنیا را ببینم...» پیشرفته شان در یادگیری فارسی محشر بود. دنبال اجرای اصیل خود شهرزاد گشتند، همانی که در فیلم قیصر خوانده بود. هر قدر برای شان توضیح داد که صدای رقص در واقع صدای خانم سوسن است، اما آنها اصرار داشتند اجرای رقص را زنده ببینند.

تقلید از آن زیاد بود اما مهمانان اجرای خود شهرزاد را می خواستند. «تتق تتق دینکی رو باش... اون ویلون زن عینکی رو باش... برو تو کار این تارزن لوطی... این هم پیشکش تو اون یکی رو باش...» با فیلم قیصر هم خوب آشنا بودند. سرانجام شب آخر از شانس شان کافه ایی پیدا کردند که خود شهرزاد برنامه داشت. خلاصه آن سه روز عین برق و باد گذشت. بهرامی ترتیبی داده بود که شهرزاد بیاید سر میزشان. از اینکه شهرزاد علاوه بر رقص در سرودن شعر و کارگردانی فیلم های سینمایی هم دستی دارد، یکه خوردند. شب بی نظیری بود. از ایرج مهدیان و آن آهنگ «ای گل من، ای گل نیلوفر... ناز تو را به جان و دل می خرم... غیر تو ای هستی من هر نفس نام چه کس را به زبان می برم...» خوش شان آمد.

بهرامی هرگاه می دید جو شادی گروه شان اندکی افتاده، جوک هایی درباره مردان انگلیسی و اسکاتلندی برای مهمانانش تعریف می کرد: «مرد اسکاتلندی به زنش گفت: ماریا زود باش لخت شو! ماریا ذوق زده پرسید: چکارم داری؟ خبریه؟ مرد گفت: دارم از خونه میرم بیرون. مجبورم کولر رو خاموش کنم تا برق کم مصرف بشه. نمی خوام گرمت بشه!» خیلی طول کشید تا مهمانان متوجه نکته جوک بشوند اما به هر حال خندیدند. بهرامی خوشحال شد. چند تا هم جوک لهستانی و یا به قول خودشان پولیش خرجشون کرد که آنها هم بد نبودند. جو را همچنان شاد نگاه می داشت. روز بدرقه مهمانان در فرودگاه مهر آباد، بهرامی دست آنتوانت را بوسید و او در پاسخ گونه بهرامی را بوسه کوتاهی زد و زمزمه کرد: «Vous etes tres mechant (خیلی بدجنسی)». بهرامی دیگر مثل دفعات قبل غافلگیر نشد. خودش را جمع و جور کرد و گفت: «vous aussi (تو هم بدجنسی)». هر سه خندیدند. هواپیما که پرواز کرد و رفت، رخوت خوش آیندی بر تن بهرامی نشست. احساسی که هیچگاه در طول

خدمتش تکرار نشد. حوادث سال های بعد به انقلاب منجر شد تا بهرامی و تعداد زیادی از همکارانش تسویه و خانه نشین شدند. در سالهای اخیر بهرامی تعداد زیادی از همکارانش را در داخل و خارج کشور از دست داد. چند سال پیش هم همسرش فوت کرد. فرزندانش، زن و شوهری را برای پرستاری او گرفتند. وزن بهرامی با وجود کهولت زیاد بود و حمام کردنش حداقل دو نفر را لازم داشت.

تازگی ها بهرامی دچار فراموشی های مقطعی شده است. چند روز فقط نگاه می کند و بعد یک دفعه مانند این که فایل صوتی MP3 در مغزش ران بشود، شروع می کند به صحبت و بدون وقفه چند ساعت حرف می زند. گاهی متن کامل قراردادها را از بر می خواند. حالا چند ماه است که هر روز صبح برنامه اقامت سه روزه وزیر فرانسوی و همسرش را از حفظ می خواند. ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه. هنوز از پانفتمانه و با کمک عصا راه می رود.

آن روز دوشنبه پرستار، صبح ساعت هشت از صدای بهرامی از خواب پرید. بهرامی کت و شلوار مرتبی پوشیده و کراوات آبی محبوبش را زده و با چشمان عصبانی می خواست یک ماشین به قصد رفتن به وزارت خارجه برایش خبر کنند. مش قدیر، پرستار بهرامی رفت اطاق دیگر تا موضوع را به فرزندان او اطلاع دهد. خیلی آرام به پسر بزرگش اطلاع داد که بهرامی امروز ایزی لایف استفاده نکرده و ممکن است اتفاق بدی بیفتد.

آن روز بهرامی بال در آورده بود. سبک حرکت می کرد. پر انرژی و جدی بود. خیلی عصبانی به نظر میرسید. وقتی در ماشین جا به جا شد گفت: «باغ ملی، وزارت امور خارجه.» ماشین راه افتاد و ساعتی بعد در بخش روابط بین الملل، درمقابل رئیس بود. با چشمان سراسر خشم دقایقی زل زد به رئیس بخش و سرانجام منفجر شد و گفت: «چهل و پنج دقیقه از برنامه عقب هستیم. مهمانان الان در فرودگاه منتظر ما هستند. پس کو ماشینی که قرار بود بیاد دنبالم.» رئیس بخش سعی در آرام کردنش داشت اما صدای بهرامی هر لحظه بلندتر می شد. برخی از کارمندان قدیمی وی را شناختند. دو نفر به طرفش آمدند تا کمک کنند روی میبل بنشیند. بهرامی داد می زد و می لرزید. سرانجام انرژی تمام شد و نشست. سکوتی برقرار و بهرامی ساکت شد. ناگهان بوی تند ادارار همه جا را پر کرد. رئیس بخش همه را از اطاق بیرون کرد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**

## ادامه مطلب یادداشت های بی تاریخ... از صفحه ۲۰

فراهم آورد که جسد هدایت به تهران حمل شود و در ایران به خاک رود اما این پیشنهاد به جایی نرسید. یک روز هم بخاطر دارم وقتی صحبت از جسارت و جرأت سیاسی بود خانلری گفت: «مشکل بزرگ روشنفکران سیاسی ما این است که جسارت را با وقاحت قاطی می کنند.» و در برابر سؤال من که وقاحت چیست؟ و نمونه هر کدام به نظر او چه کسانی هستند؟ به صراحت تمام گفت: «اگر بخواهم مثالی بزنم دکتر بقایی مثل مجسم جرأت سیاسی است و جلال آل احمد مظهر کامل وقاحت سیاسی.» دکتر خانلری درباره بقایی حرف های دیگر هم می زد که در مجموع از تحسین او حکایت می کرد.

## آخرین دیدار

آخرین باری که من دکتر بقایی را در تهران دیدم شبی در منزل مرحوم حبیب الله بلور، سر مربی کشتی، بود که اصلاً نمی دانم به چه سبب او دکتر بقایی و احمد احرار را به آن جلسه دعوت کرده بود. خانه بلور در تهران نو بود و دکتر بقایی و احرار هم به آنجا آمدند و وقتی بلور مرا به او معرفی کرد دکتر بقایی با لبخند شیرین گفت: «بله می شناسمشان ما بچه محلیم.» و هنگامی که صحبت گل انداخت و من به او گفتم که همسر، عترت گودرزی، در دانشکده ادبیات در رشته فلسفه و علوم تربیتی شاگرد او در درس اخلاق بوده است گفت: «بله! خوب به خاطر می آید. خوشگل ترین دختر دانشکده بود. بارک الله به شما!»

و بخاطر دارم که در سال های بعد از ۲۸ مرداد که استادان مصدق را به زحمت به دانشکده بر می گرداندند، دکتر بقایی که شهرت ضد مصدقی داشت و با اینهمه ممنوع التدریس بود به دانشکده ادبیات برگردانده شد، همچنان که دکتر غلامحسین خان صدیقی وزیر کشور مصدق و زندانی بعد از ۲۸ مرداد. و جالب آنکه دانشجویان، که هنوز رنگ سیاسی از چهره نشسته و خانلری را به دلیل قبول خدمت در دستگاه دولت، طعن و لعن می کردند، دکتر بقایی را خیلی راحت پذیرفتند و او به کلاس های درسش بازگشت. والسلام

را ببرند آن ور مرز و دیگر تا زنده باشم نتوانم خبرش را بگیرم.» او می گوید اگر مرد تاجر این سوی مرز زندگی داشت، دختر ۹ ساله اش را می داد ببرد.

اما در بازگشت به تهران، من این عکس العمل شدید را در هدایت ندیدم. یعنی در همان چند جلسه ای که او را دیدم هرگز از دهانش نسبت به دسته ای که مرتکب اشتباهات پی در پی سیاسی شده بودند، دشنام و یا ناسزایی نشنیدم و او با آن که کاملاً عقیده اش دگرگون شده بود به «رفقای» دیروزی نمی تاخت.

این را باید بار دیگر بگویم که هدایت مرد نجیب و در عین حال خودخواهی بود. خودخواهی او به وی اجازه نمی داد که اساس معتقدات خویش را نفی کند و نجابتش مانع از آن می شد که دوستان دیروزش را بی دریغ دشمن بخواند. ولی در حقیقت هدایت با دیدن شکست های پی در پی آن جنبش و اشتباهات سیاسی آن دسته و به خصوص مسئله آذربایجان که با روح وطن پرستانه او منافات و مغایرت عظیمی داشت، از اندیشه ها و ایدئولوژی های آن دسته به کلی دل برکنده بود. فقط همچنان که گفتم با توجه به اصالت خانوادگی و شخصی خویش نمی توانست رشته های دوستی خصوصی خود را با سر جنبانان و بزرگان آن گروه ببرد و از هم بگسلد. بی شبهه برای او دل برکندن از بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین مشکل بود، اما مشکل تر این بود که می دید آنچه را که چند سالی باور داشته، باز هم پوچ از آب درآمده است. به همین جهت در او نوعی بی ایمانی آمیخته به بدبینی چون نهال سر بر کرده بود و دریغ و درد که این نهال بدان هنگام که من به تهران بازگشتم بسی بالا گرفته و درختی تناور شده بود.» (نقدی غش، صص ۹۶-۹۷).

بر این توضیح اضافه کنم که خود دکتر خانلری چند بار از بقایی بنا بر مردی که اعتقادات و باورهای خود را دارد یاد کرد و حتی توضیح داد که مهمانی خداحافظی با او را علی زهری، یار غار و دوست دیرینه و همکار بقائی، به اشاره دکتر بقایی بر پا کرد و گفت که هدایت مدت ها دو به دو با بقایی حرف می زد و هر دو به نوعی تفاهم دوستانه رسیده بودند.

خانلری همچنان اضافه کرد که پس از مرگ هدایت، دکتر بقایی از جمله اولین کسانی بود که به من تسلیت گفت و حتی پیشنهاد کرد که می تواند امکاناتی

نمی ماند. همین پارسال بود که یک تاجر پولدار از افغانستان خواستارش شد. گفت مثل دو زن دیگرش سر چشمش از او مراقبت می کند اما من دلم نیامد او

## ادامه مطلب لاله... از صفحه ۳۲

یاقوت وار لاله، بر برگ لاله ژاله / کرده بدو حواله، غواص دُر دریا  
از بس که سرشک لالهگون ریخت / لاله ز گیاه گورش انگیخت  
بیت بالا در وصف گریستن مجنون بر مزار لیلی است.

از ژاله چو لاله راست لؤلؤ در کام / بر خیز و به سوی گل و گلزار خرام  
دمیده لاله به روز و چکیده ژاله به شب / بسان طوطی لؤلؤ گرفته بر منقار  
در بیت بالا، شبنم روی گلبرگ لاله به مروارید در منقار سرخ طوطی تشبیه شده است. شهرة آفاق در سه بیت متوالی زیر و فخرالدین اسعد گرگانی در بیت بعد دو لب را به دو گلبرگ لاله و دندانها را به لؤلؤ تشبیه کرده اند:

تو را دو شکر لعل است خوشبوی / بسان پاره برگ لاله پَر پَر  
شکار شکر گشت آشکارا / دل پُر حسرت مرد شکر گر  
نهفته زیر برگ لاله لؤلؤ / چو زیر پر نیان اندرت مَر مَر  
لؤلؤ چشم مرا کرد به رنگ ژاله / آنکه از لاله و لؤلؤ لب و دندان دارد  
فردوسی در چهار بیت زیر خون را به سرخی لاله و میدان جنگ و عرصه کارزار را به لاله زار تشبیه کرده است:

بدین داستان دُر بارم همی / به سنگ اندرون لاله کارم همی  
[در این داستان حرفهایی می زنم که دل سنگ خون می شود].  
بیابان چو دریای خون شد درست / تو گفتی که روی زمین لاله رُست  
بر آمد درخشیدن تیغ و خشت / تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت  
در و دشت ها شد همه لاله گون / به دشت و بیابان همی رفت خون  
بیت زیر از فردوسی درباره قباد است که در شانزده سالگی به پادشاهی رسید و اکنون در بیست و سه سالگی شراب کهنه هفت ساله را ماند:  
چنین بود تا بیست و سه ساله گشت / به جام اندرون باده چون لاله گشت

(بخش دوم و پایانی در شماره آینده)

## ادامه مطلب کراوات آبی... از صفحه ۵۷

برگرداند و پرسید: «امری بود قربان؟ مطلبی فرمودید؟» بهرامی برای دقایقی ساکت شد. بعد زیر لب آهنگ مورد علاقه را زمزمه کرد:

تو بهار هستی و من خزان  
قلب تو می گیرد و دل من می بخشد  
مسیر ما از قبل ترسیم شده است  
از عشق میمیرم

راندنده فکر کرد مسافرش هذیان می گوید. خواست سر صحبت را باز کند. گفت: «قربان کراوات خوش رنگی بستید. رنگش عالی.» بهرامی هیچ نگفت. زل زد به خیابان. راندنده چشمش را بالا دوخت و زیر لب وردی خواند و آرام فوت کرد و گفت: «خدایا راحتش کن.»

چند نفر از کارکنان خدمات را خواست تا بهرامی را بلند کرده و تا ماشین تشریفات ببرند. مبلی که روی آن نشسته بود کاملاً بد بو و خیس بود و بخار تند آمونیاک همه جا را پر کرد. بهرامی بی حال برای آخرین بار روی صندلی عقب ماشین اداره جای گرفت. راننده آدرس منزل او را می دانست. بهرامی زیر لب حرف های ظاهراً بی ربطی را زمزمه می کرد: «اداره ای که کنداکتور را اجرا نمی کند... باید توش...» خوابش میامد. خیلی خسته بود. زیر لب فایلهای صوتی مغزش را به طور رندام، بازگویی می کرد: «Vous etes tres mechant» لبخند کم رنگی زد. راندنده سرش را

## ادامه مطلب جایی از این... از صفحه ۳۹

نداده دخترش درس بخواند؟ علنش را مرد بودن معلم روستا عنوان می کند: «هنوز آن قدر بی غیرت نشده ام که بگذارم دخترم برود زیر دست یک مرد درس بخواند. خودت باشی اجازه می دهی دخترت برود بغل دست پسرهای ده بنشیند درس بخواند؟ اصلاً درس به چه کارش می آید. همان سوزن دوزی و آینه دوزی یاد بگیرد کافی است.»

میرهان می خندد و می گوید: «ریحان، دخترم، خوشگل است. سر دستم

دخترها اینجا در ۱۲-۱۳ سالگی شوهر می کنند، غالباً هم به عنوان زن دوم یک مرد میانسال که فقط توان سیر کردن شکم آنها را دارد. یک دست لباس و یک وعده غذای ناچیز قیمت فقر این دخترهاست. یک نان خور کمتر، بهتر.» «میرهان»، دهیار یک روستای دورافتاده شهرستان فنوج است. او هم نگذاشته دخترش درس بخواند. می گوید هیچ کدام از دخترها مدرسه نمی روند. می پرسم چرا؟! او که سواد دارد اجازه

## Father's Day: How Did It Begin?

Father's Day is celebrating its 111th anniversary this year on June 19, and it all began when a young woman wanted to honor her dad.

In May of 1909, Sonora Smart Dodd of Spokane, Wash., sat in church listening to a Mother's Day sermon. She decided she wanted to designate a day for her dad, William Jackson Smart. Dodd's mother had died in childbirth, and Dodd's father, a Civil War veteran, had taken the responsibility of single-handedly raising the newborn and his other five children.

The following year, Dodd wanted to celebrate Father's Day on June 5th, her father's birthday, and petitioned for the holiday to be recognized in her city. Needing more time to arrange the festivities, Spokane's mayor pushed the date back by two weeks, and the first Father's Day was celebrated on June 19, 1910, according to the Spokane Regional Convention and Visitor Bureau.

At the first Father's Day celebration, young women handed out red roses to their fathers during a church service, and large baskets full of roses were passed around, with attendees encouraged to pin on a rose in honor of their fathers – red for the living and white in memory of the deceased. Dodd then brought her infant son along on a horse-drawn carriage ride through the city, bringing roses and gifts to home-bound fathers.

While Congress was quick to officially declare the second Sunday in May as Mother's Day in 1914, after it was first celebrated on May 10, 1908, it took much longer for Father's



Day to be legally recognized. But thanks to Dodd's celebration, Father's Day steadily gained popularity.

In 1924, President Calvin Coolidge said that he supported it, in order to establish closer relationships between fathers and their children and to impress upon fathers the full measure of their obligations, according to the Library of Congress.

And the holiday gained more traction in 1938 when a trade organization, the National Council for the Promotion of Father's Day, which was formed by men's clothing retailers in New York City, decided to take up the cause, according to Consumer Rites: The Buying and Selling of American Holidays (Princeton University Press, 1995).

President Lyndon Johnson issued the first presidential proclamation honoring fathers in 1966, but it wasn't until 1972 that President Richard Nixon signed the public law that made it a permanent holiday. Since then, Father's Day has become a time to recognize the many different father figures in our lives.

## Happy Father's Day

Pezhvak & Staff



Continued from Page 60

Interview with...

We went to a special school for deaf children and were only able to audition two kids. But I was very lucky that one of them was Sarina Amiri, who was truly amazing in every way possible.

**How do you compare this experience with making film in US?**

If we put aside the censorship problem and the fact that I had to direct the team through WhatsApp, making this film in Iran was actually not that different from making films here in the US.

People are people, and despite the common belief that cultural differences make for vastly different people, I don't find that to be true, at least based on my own experience. I have always been lucky to work with amazing people.

**What do you think of Iranian cinema today?**

I love it. So many incredible and brave artists are working in Iran right now, and they are making a change, slowly but constantly. However, my all-time favorite Iranian filmmaker is Bahram Beizai, who unfortunately hasn't made anything new in quite a while.

**Any last comment you like to add?**

In the end, I want to thank Patrick Reasonover and Victoria Razevska Hill, who made this movie possible, and also Jo Jensen and Eddie Damstra from IRON LIGHT Labs, who believed in the project and are supporting it in every way possible. Moreover, I want to let you know that a Feature Film based on the short is on the way. Thank you so much.

**That is Great. I look forward to seeing it. Thank you for your time.**



## Interview with Farbod Ardebili, director of «Forbidden to See Us Scream in Tehran»

Jamileh Davoudi

*Forbidden to See Us Scream in Tehran, is a film about a young woman who risks her life by singing in a metal band in Tehran, as it is forbidden for women to sing solo in Iran and playing metal can put you in jail or even garner you a death penalty. It premiered at Fantastic Fest in Austin and was nominated for best live action short at Cleveland International Film Festival. Also, Mohadeseh Kharaman who plays the lead singer, won the best actress at the Beverly Hills Film Festival.*



*I am very pleased that the director Farbod Ardebili has accepted my invitation for an interview with «Pezhvak of Persia».*

*Farbod was born and raised in Tehran/Iran, where he started an Underground Metal Band and released the first Persian language Metal album on the worldwide platforms of the 2010s. As a result, he became blacklisted in his home country by numerous Iranian governmental agencies. In 2013, after many years of struggling with the Iranian government, Farbod filmed his debut short, Ellipsis, in a vast desert, hundreds of kilometers away from the nearest police station. In 2014, thanks to the film's international success, he moved to the United States. Since then, his work has been honored and recognized by numerous film festivals and organizations, such as Sundance, Fantastic Fest, Cleveland International Film Festival, Sun Valley Film Festival, Festival du Nouveau Cinema, Klik Amsterdam Festival, Oaxaca Film Festival and the Beverly Hills Film Festival.*

**You write, direct, compose music and also do animation. Tell us about your background and education and what got you interested in these art forms?**

Please first allow me to thank you for having me and for your interest in our short film. I got my first MFA in dramatic literature from Tarbiat Modares University in Tehran and my second MFA from the University of Miami in Florida. To me, these art forms are not necessarily separate from one another. They are all tools that help us tell stories, and I have always wanted to tell stories, so

it has constantly been my goal to learn and have access to as many tools as possible.

**Making your first film «Ellipsis» was quite a challenge and you finally made it secretly in a desert very far from authorities. Did shooting in a desert inspire your script?**

It certainly did, but even more so, I was inspired by the circumstances that artists in Iran have to endure. Ellipsis is the story of a Man trapped in the sands of an empty desert, and every day two strangers bring him some food and water, but they never let him have enough. Because they exist only thanks to the Man's imagination, and they are afraid that if the Man doesn't feel hungry or thirsty anymore, he may stop thinking about them, and therefore they may vanish. Living in a country where you are never allowed to feed your imagination to your heart's content was the true inspiration for the story.

**Your new film «Forbidden to see us scream in Tehran» is inspired by your experience as a musician in an underground metal band in Iran. Can you tell us more about it? For how long were you in the band? What were your experiences as a metal band member in Iran?**

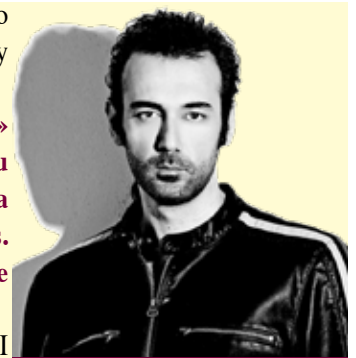
I started the band, OFF, in 2007 with my close friends. It was definitely quite an exciting ride. We were not allowed to release anything officially, and there was always the risk of getting arrested. But we didn't care. For our second underground album, we had a female vocalist, and she was exceptionally talented. It was truly painful for me to watch such a gifted person not being able to release anything in her home country officially. As you know, singing solo is illegal for women in any genre in Iran, let alone Metal. Years later, I decided to turn that experience into a story, and that's how «Forbidden to See Us scream in Tehran» came to be.

**«Forbidden to see us scream in Tehran» was filmed in Tehran and you directed it via Whatsapp. How did you come up with the idea and what were the challenges?**

It was the only way I could make the movie in Iran since I wasn't able to travel back. As you can imagine, we had to face many challenges during the shoot. Technical issues were plenty, and directing a team of +50 people through a mobile phone was no easy task. However, I had an amazing team behind me who made it all possible. «Forbidden to See Us Scream in Tehran» is a true Underground Film about an Underground band, and its rightful directors and owners are the brave cast and crew in Iran who put themselves at risk during the seven days of the shoot to share their story with the world.

**How did you choose such a wonderful cast remotely?**

My fantastic producer in Iran, Soroush Arayesh, auditioned more than 30 people in Iran just for the role of Shima. He sent me the tapes, and we had many nights of heated discussions until we finally decided on the current arrangement, and I couldn't be any happier with our choices. But the most challenging role to cast was Sherin. We wanted to use an actress who was truly deaf/mute or at least deaf/mute more than a certain percentage.



Farbod Ardebili

Continued on Page 59

*The patio at this fabulous hotspot in DownTown Campbell is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.*

*Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup*



با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

[www.watertowerkitchen.com](http://www.watertowerkitchen.com)

**(408) 502-9550**

*201 Orchard City Drive, Campbell*



**Caroline Nasserri**  
Attorney at Law

# کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

**1(800)525-6060**

دسترسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

**Tel: (408)298-1500**

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

**Fax: (408)278-0488**

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

**675 North First Street, San Jose, CA 95112**